

ملاها و آدم ها

و

دو مقاله ديگر

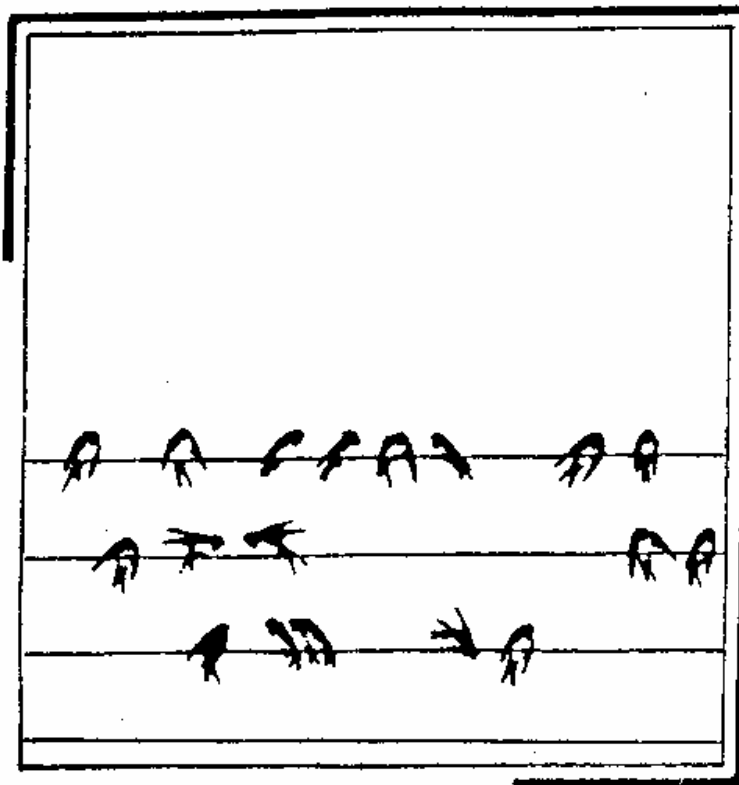
ناصر پاكدامن

مشخصات نشریات منتشر کننده این مقالات :

۱- ملاها و آدمها..... الفبا، دوره جدید، جلد چهارم، پائیز ۱۳۶۲

۲- گفتار سیاسی خمینی : حزب الله زحمت،
رحمت و معرفت الله..... فصلی در گلسرخ، دوره جدید، جلد (۱)، تابستان ۱۳۶۴

۳- ... تا مرگ خمینیگری..... چشم انداز، شماره ۶، تابستان ۱۳۶۸



مآذها و آدم‌ها

ناصر پا کدامن

صبح آمده بود توی قهوه خانه محل، مطابق معمول چایی خورده بود و با دوست و آشناها سلام و احوالپرسی کرده بود و بعد هم خواب را تعریف کرده بود؛ "خواب دیدم که سر پیشنماز محل را دور تا دور بریدم و روی شکم گذاشتم"، رو به حسین هم کرده بود که "تو هم بودی. با هم بودیم که سرش را بریدم." همه خندیده بودند و بلند شده بودند به هوای دنبال کار و زندگی رفتن.

بعد از ظهر پاسدارها حبیب و بعد هم حسین را گرفته بودند. و حالا بعد از مدتی، هر دو در "دادگاه انقلاب اسلامی" هستند. قاضی شرع پرس و جو می‌کند و بعد هم حکم می‌دهد درباره کسی که در خواب دیده است که سر پیشنماز محل را بریده است. شش ماه زندان. و حبیب اعتراض می‌کند: "من که جرمی نکرده‌ام فقط خواب دیده‌ام. خواب دیدن که جرم نیست." "چرا خواب ندیدی که به مکه مشرف شده‌ای؟ یا به حضور امام شرفیاب شده‌ای؟ چرا من این خوابها را نمی‌بینم؟ پس حتماً زمینه‌اش را داری!" نوبت حسین می‌رسد که آنروز صبح، خواب‌آلود تو قهوه‌خانه منتظر چایی نشسته بود که حبیب رسیده بود و جریان را که گفته بود به او هم رو کرده بود خنده‌کنان بلند بلند گفته بود: "تو هم بودی. با هم بودیم که سرش را بریدیم". دیگران خندیده بودند و حسین هم چایی خورده بود. حالا جلوی قاضی شرع

ایستاده بود: "چهار ماه زندان"، "منکه کاری نکرده‌ام، حبیب خواب دیده است، من چه تفصیری دارم؟". "چرا خواب مرا ندیده است و از میان چهار میلیارد آدم روی زمین، فقط تو بودی که به خوابش رفته‌ای؟"

حالا حبیب و حسین در زندان بودند یکی به جرم خواب دیدن و دیگری به جرم به خواب دیگری رفتن! هر دو کلافه توی سلول قدم می‌زدند!

تو دستم، کیفم بود و کیف پول خرد. در ایستگاه اتوبوس منتظر بودم (۹ خرداد ۱۳۶۰). کمی جلوتر از پای من، پیکانی ترمز کرد و بعد زد عقب. دو نفر، یکی که بغل دست راننده نشسته بود و یکی هم که پشت سرش، روی صندلی عقب، از ماشین پریدند بیرون و خیلی سریع مرا گرفتند و انداختند عقب پیکان. نفر جلویی سوار شد. نفر عقبی مرا به سرعت خواباند کف پیکان. خودش روی تشک نشست و سر من را با یک پا به کف ماشین چسباند و با پای دیگری مرتب لگد می‌زد. ماشین با سرعت حرکت کرد. مدت زیادی تو راه بودیم تا به خانه‌ای رسیدیم که در آن به حیاط و "پارکینگ" باز می‌شد. آنکه جلو نشسته بود داخل خانه شد. با ماشین مرا به داخل خانه بردند. در حیاط را بستند. چشمهای مرا هم بستند و به داخل ساختمان بردند. ساختمانی یک طبقه. داخل خانه بزرگ بود و وسیع. اطاق فرش نداشت. این چیزها را حدس می‌زدم چون چشم همچنان بسته بود. داخل یک اطاق بزرگ، تمام لباسهایم را کردند و لخت مادر زاد محکم مرا به ستون بستند. هیچ گریزی نبود. با هم حرفهایی می‌زدند. سعی می‌کردند که من نسنوم و بعد هم مرتب از من سؤال می‌کردند. تلفن خانه زنگ هم می‌زد. به تلفن جواب هم می‌دادند اما نمی‌شد فهمید که چی می‌گویند...

سؤالشان این بود که مسئولیت کیست؟ و منم مرتب می‌گفتم مسئول چیه؟ من داشتم می‌رفتم خرید. و بعد فحش و بد و بیراه بود که به چپی‌ها می‌دادند و به رتھای دست چپی، من را مرتب می‌زدند و سعی می‌کردند بهم تجاوز کنند. دو نفری صورتشان را بسته بودند و لخت شده بودند و می‌خواستند از جلو و از عقب به من تجاوز کنند. حرکات رکبکی بود که انجام می‌دادند. نام عضلات بدنم منقبض شده بود. نمی‌توانستند با من کاری بکنند. فحش می‌دادند و می‌زدند. خواستم به مستراح بروم. گفتند همینجا، سرجات یکن. منم کردم. هربار که سعی می‌کردند به من تجاوز کنند عصی می‌شدم و اسفراغ می‌کردم. حدود هفت مرتبه اسفراغ کردم.

پس از ۲۴ ساعت، نمی‌دانم چه شد که تصمیم گرفتند ولم کنند. لباسهایم را تنم کردند. باز هم مثل موقع آمدن، مرا در کف ماشین خواباندند. حرکت کردیم. شاید سه ربعی بود که راه می‌رفتیم که از من پرسیدند کجا پیاده‌ات کنیم، گفتم همانجا که بودم. مدتی که گذشت گفتند: "نه آنجا نمی‌رویم. اما حاضر باش که پیاده شوی، پیاده که شدی چشم‌بندت را بردار. اما به عقب برنگرد". پیاده‌ام کردند. چشم بندم را برداشتم. مشکلی بود. برگشتم. به سرعت دور زدند و رفتند. پیکان بود. پیکان آبی. تو میدان آزادی پیاده‌ام کرده بودند، بوی ترشیده اسفراغ می‌دادم.

نازه چشمه‌اشان گرم شده بود. تا دیر وقت نشسته بودند یا سرخی و زرش در دلدل کرده بودند. سرخی زودتر به این شهر رسیده بود. همه اینجا غریب بودند. سرخی با عهد و عیال، چند روز پیش، از شیراز آمده بود و خانه را او اجاره کرده بود و به صاحبخانه گفته بود که قرار است چند نفر دیگر هم بیایند. حالا خوابیده بودند. در صحبتهای دراز پیش از خواب، از زمین و زمان حرف زده بودند. نه‌مانده حرفها توی ذهن هر کدام مانده بود. چشمه‌اشان

گرم می‌شد. دخترک بار دیگر داشت نوبی ذهنش حساب می‌کرد که چند ماه دیگر مادر می‌شود. خستگی آوارگی چند ماهه را حس می‌کرد... دیگر خواب آمده بود...

وحشت‌زده از خواب پرید. در را می‌گوبیدند. یکی هم از پشت بام پرید توی حیاط. در باز شد. صدای پاهای بوتین پوشیده به روی زمین. سر لوله، تفنگ و لباس ماشی رنگ. یکی که به فکر فیلم پلیسی‌های تلویزیونی افتاده بود داد زد: "بیحرکت! تسلیم!" اما دیگران با عجله داد زدند "الله اکبر، خمینی رهبر". و باز یکی بحر طویل را ادامه داد تا "مرگ بر منافقین و صدام". آنهم به لهجه غلیظ رشتی. همه چیز به سرعت گذشته بود. دخترک هنوز روی تشک نشسته بود که سرخی نوبی درگاهی پیدایش شد: "لو رفتیم. آمدند". پاسدارها/ کمیته‌چپها توی حیاط بودند. پسرک دیگر بلند شده بود. سرخی، سرخ شده بود. توی چشمهایش خواب و خون قاطی بود. سعید را می‌دید. شب عروسی را و این سؤال همیشگی: باید می‌رفت یا نمی‌باید می‌رفت؟ اگر نرفته بود؟ اگر توانسته بود و از هواکش دستشویی زده بود به چاک؟ و چشمهای سعید برق می‌زد. و سیاهی چشمها را موهای جو و گندمی زیادتر می‌کرد. سرخی همه را می‌دید. فردا را که باید بهتر باشد و از همین امروز و از همین حالا باید شروع شود. بچه‌های جاده قزوین را که ریخته بودند توی خیابان. اوایل تیر بود، وقتی که همه فکر می‌کردند شمارش معکوس شروع شده است. چه زود پانصد نا شده بودند و تا "مرگ بر خمینی" هم پیش رفته بودند. چطور شده بود که مثل گلوله برقی، بهمین نشده بودند؟ که همه جا را بگیرند؟ همه این حرفها و این سؤالها در یک لحظه توی سرش بود و چشمهایش خوشبختی فردا را می‌دید و سعید را می‌دید و اولین منظره‌ای که از دور، در ورود به رشت دیده بود: سبزی‌ها زیادتر از شهرهای دیگر و بچه‌ای که از وسط جاده می‌دوید و تعمیراتی که با هفت هشت پیکان تصادف دیده احاطه شده بود! نه یاد زنش بود و نه فکر بچه یکساله‌ای که حالا بیدار شده بود و می‌خواست گریه کند. فکر فردا بود. سعید، دیروز و فردا را به هم متصل می‌کرد. شانه‌های پهنش را توی درگاهی قایم کرد و کمین رفت. ژ.ث. به دستی بی‌مها با در راهرو جلو می‌آمد. سر ژ.ث. به درگاهی نرسیده بود که سرخی جلو پرید و به سرعت ژ.ث. را از دستش کشید. جوانک با خودش گفت: "فرمانده خلع سلاح شد. حالا نوبت ماست...". که از آن سر راهرو صدای شلیک آمد: سرخی به فردا پیوسته بود. فرمانده هنوز هم تردید داشت که خم شود و ژ.ث. را از دست آدمی که به سرعت داشت جسد می‌شد بگیرد. زن سرخی دوید توی راهرو. بچه روی زمین گریه می‌کرد. جوانک سرخی را می‌دید که در مرز افسانه، واقعیت شده بود. دخترک دلش درد گرفته بود. هنوز بلند نشده بود که تی‌پاهای "پیشمرگ روح‌الله" توی رختخوابش آمده بود. از جا که برخاست لکه خون را دید که روی ملافه مانده است. حالا خون از لای پاهایش روان شده بود. دلش بیج می‌رفت و می‌دانست که این خونها، خیر از ختم رویای مادری می‌دهد.

بعد جریان رفتن به زندان کمیته بود. در موقع خروج دیده بودند که خانه چه جور در محاصره پاسدارها و کمیته‌چی‌ها بود. چشمها را فوری بسته بودند. دخترک را از پسرک جدا کرده بودند و همراه زن و بچه سرخی به زندان زنان فرستاده بودند. نه خون قطع می‌شد و نه دل درد. نای حرکت نداشت. وقتی بالاخره به بیمارستان منتقل شده بود دکترها گفته بودند که اگر یکی دو ساعت بیشتر تا خیر کرده بودند کار تمام بود. هنوز روز تمام نشده بود که دوباره به زندان منتقل شد. زنان دیگر سعی می‌کردند مواظبش باشند...

وقتی که به زندان رسیده بودند بازجویی از جوانک شروع شده بود: راجع به دیگر ساکنان خانه، راجع به قرارها، راجع به سرخی، راجع به فعالیتها... و البته جوانک هاج و واج می‌ماند و انکار می‌کرد. وسط کار، بازجو داد زده بود که "حالا روبروت می‌کنم می‌فهمی". و او را به اطاق دیگری هل داده بودند. اطاق شکنجه رسمی و تمام عیار. لکه‌های گرد و خشکیده خون روی زمین و بوی عرق و نم و خون توی هوا. جوانی را دست بسته از دیوار آویزان کرده

بودند پر از زخم، کبودی و ورم. این صحنه روبرو کردن بود. اما جوانک مرد خونین شکنجه دیده را نمی‌شناخت. معلوم شد که او بوده که پس از چندین روز شکنجه کشی، نشانی خانه را داده بوده است؛ وقتی که فکر می‌کرده دیگر خانه خالیست و همه اسباب‌کشی کرده‌اند و رفته‌اند. غافل از اینکه در این فاصله، خانه دوباره به اجاره رفته است و این بار سرخی است که خانه را به اجاره گرفته. روایتی دیگر از "دیوار" سارتر. داستان به صورتهای دیگر هم تکرار شده بود.

به خیابان لاهیجان به دنبال خانه تیمی رفته بودند. همان فضایی همیشگی؛ محاصره خانه، راه بندان محله، آر. پی. جی. و آرام آرام حلقه محاصره را تنگتر و تنگتر کردن. و خانه آرام بود. تا جلوی در رسیده بودند و ناگهان چند تایی از امت "حزب‌الله" به داخل خانه ریخته بودند و انگشتهای روی ماشه ژ. ث. دختر و پسر جوانی که کنار حوض ایستاده بودند ازین هجوم وحشت زده به طرف عمارت دویده بودند که دو قدم آنطرفتر، با رگبار ژ. ث. روی زمین جسد شده بودند و مشت‌های خون بر روی آجر.

به این ترتیب ماه غسل عروس و داماد، پایان گرفته بود. سرنوشت عروس و داماد و "فتح الفتوح" کمیته و پاسدارانش همه جا را گرفته بود. خشم و کین داشت لیریز می‌شد که سپاه مراسم تشییع جنازه رسمی به پا کرد. بر روی پرچمها نوشته بودند: "شهید قلب تاریخ است". به این ترتیب عروس و داماد به مرتبه عالی شهادت ارتقاء یافتند و سپاه به خانواده‌های آنها اطلاع داد که برای استفاده از مزایای شهادت، می‌توانند به "بنیاد شهید" مراجعه کنند!

زندانی زیرزمینی بود سقف کوتاه. اگر می‌خواستی راه بروی سرت را می‌باید خم می‌کردی. سقف روی شانه‌هایت بود. نمناک و در گرمای تابستان ۶۱. هوای زندان شرحی می‌شد. هواکش هم نداشت. آدم مدام در حال خفغان بود. آدمها آنقدر بودند که موقع خواب فقط می‌توانستند روی زمین، چسبیده به هم، دراز بکشند. و با اینحال کسی تسلیم نشده بود. بچه‌ها، کمون درست کرده بودند. "مبارزه" ایدئولوژیک می‌کردند و منتظر فردایی بودند که می‌دانستند از آن آنهاست.

وقتی ریختند تو، نفهمیدم دنبال کی آمده‌اند. همه جا را زیر و رو کردند. کسی نبود. دست خالی نمی‌خواستند برگردند و من را که تنها مرد خانه بودم با خودشان بردند. جلوی جیب که رسیدیم چشمهایم را بستند.

چشمهایم را که باز کردند توی اوین بودیم. این بار که چشمهایم را بستند تا یکماه بعد فقط تو مستراح بود که می‌گذاشتند بازشان کنم. مگر این امورات را نمی‌شد چشم بسته انجام داد؟ حتماً محظور شرعی داشتند! اوین شلوغ بود. توی راهرویی مرا نشانند. رو به دیوار. کم کم فهمیدم که زیاد هستیم. همه هم چشم بسته. رو به دیوار. گاهی یکی را می‌بردند و یکی را می‌آوردند. جای سوزن انداختن نبود. پتو پاره‌ای می‌دادند برای خوابیدن و یک تیکه نان خشک هم برای خوردن. همانطور چشم بسته می‌خوردیم و چشم بسته می‌خوابیدیم. گاهی از زیر چشم‌بند، در کورسوی روشایی بیرون، سایه‌های محو آدمها را می‌دیدم. حالا دیگر زیر لبی یا بغل دستی هم حرف می‌زدیم؛ او را از ایستگاه راه‌آهن، توی صف بلیت، گرفته بودند. و دیگر درست نمی‌دانست چند وقت پیش؟ بو برده بود که خانه زیر ضرب رفته و دیگر نمی‌توانست به خانه برود. رابطه‌ها هم قطع شده بود. خانه هم به این آسانیا پیدا نمی‌شد. حالا توی خیابان مانده بود. صبحها را بالاخره یک طوری به شب می‌رساند اما شبها بود که نمی‌دانست چه بکند. یکی دوشی را در پارکها بیتونه کرده بود. پارکها را که بسته بودند یکی دوش را هم به بهانه اینکه "غریبه‌ام درانتظار اولین اتوبوس فردا خوابم برده" حول و حوش "ترمینال" خوابیده

بود. هوا به سرعت رو به سرما رفته بود دیگر نمی‌شد شبها را در خیابانها گذرانند. این بود که به فکر قطار افتاده بود و بعد هم سرویسهای شب اتوبوسهای مسافربری؛ اولهای شب در تهران سوار شدن و دم دمه‌های صبح به شیراز، رضائیه یا مشهد رسیدن.

یکبار نوی اتوبوس، چند نای دیگر از همسن و سالهای خودش را دیده بود که نا نشسته بودند خوابشان برده بود و فهیده بود که این "منازل سیار" هم ناامن شده و عنقریب لو می‌رود. دیگر دور و بر اتوبوسها نگشته بود و به ایستگاه راه‌آهن پناه برده بود. دفعه دومی که صف بسته بود تا بلیت تبریز را بخرد گیر کمیته‌چی‌ها افتاده بود. در ورود به کمیته، یکی از حزب‌اللهی‌ها قسم خورده بود که می‌شناسدش. "خیلی هم خوب". و حالا با چشم بسته کنار من نشسته بود. چند نفر بودند که شبها توی خیابان می‌خوابیدند؟ توی "سرویسهای شب"، توی قطار "تهران - تبریز"؟ همه می‌گفتند تهران، دریاست. جنگل مولاست. و توی خانه‌ها، توی اطاقها چند نفر بودند و چه برسشان آمده بود؟

یکبار چشمهایمان را باز کردند. سر و صدا بلند شده بود. چند تا پاسدار افتاده بودند توی زندانیه‌ها و با تی‌یا می‌زدند که بریا. و بعد یکی می‌آمد و چشم بند را برمی‌داشت. اول بار بود که قیافه‌ها را دیدم. بوی عرق. تن غلیظتر توی دماغم پیچید. آدمها چروکیده و درهم و برهم. و همه ساکت، کم و بیش خونسرد و کمی هم شگفت زده به اطراف نگاه می‌کردند. پاسداری نعره زد: "همه تو حیاط، یاالله". و با تی‌یا و ته تفنگ اطرافیهای خودش را به جلو هل داد. توی حیاط که رسیدیم دیگران هم بودند. بندیهای بندهای دیگر. قیافه‌ها همه مثل هم. دخترها لچک به سر و پسرها با صورتهای زرد و نترشیده. چشمها همه قی زده و روی همه صورتهای، اضطراب و خشم. چند تا بچه هم لای دست و پا می‌لولیدند. همه را دور تا دور درختی جمع کردند. زیر درخت یک میز آهنی گذاشته بودند و از یکی از شاخه‌ها طناب کلفتی آویزان بود. دو سه تا پاسدار دور و بر میز ایستاده بودند. از آن گوشه، جمعیت تکانی خورد. دو سه تا لوله ژ.ت دیده می‌شد. آدمی جلو می‌آمد. لاجوردی بود. و پشت سرش، جوانی را می‌آوردند. لاجوردی جلوی میز که رسید شروع کرد به فحش و فزاحت سر دادن. جوان که هدف اصلی بود فقط نگاه می‌کرد. و نگاه چنان بی‌اعتنا بود که همه چیز را بی‌اعتبار می‌کرد و لاجوردی بیشتر و بدتر می‌گفت: "باباش از تو می‌خواد مجلس را خراب کند و خودش از بیرون. همه‌شون تخم ناسم لیلان. " فهمیدیم پسر گلزاده غفوری است که در "عملیات" حمله به مجلس گرفتار شده بود. لاجوردی خود ستایانه ادامه می‌داد: "صبح می‌گیریم و عصر نشده اعدام می‌کنیم. اینو می‌گن اعدام دیش انقلابی. " اعدام دیش انقلابی. " حرفهای مردک که ته کشید سکوت شد. بالاخره شروع کردند؛ جوان را بردند روی میز. دستهایش از پشت بسته بود. رو به ما ایستاده بود. با قیافه‌ای بی‌تفاوت. چشمهایش را بستند. پاسداری اول یک دستش را گذاشت روی میز و بعد هم یک پایش را و یا علی گفت رفت بالا و پشت سر جوان. طناب را به گردش انداخت. و یکهو جوان را هول داد توی فضا. جوان حلق آویز شد. پاسدار عرق کف دستهایش را با پاچه شلوارش خشک کرد. دستهایش را به هم مالید و به چپ و راست نگاه کرد و آنوقت یکهو پرید روی قلندوش جوان. از گردن جوان، صدای شکستن چوب شنیده شد. درخت برگهایش را تندتر به هم زد. دو تا پاسدار فوری میز را عقب کشیدند. حالا دیگر بدن آونگ وار حرکت می‌کرد. آهسته و آهسته‌تر. پاسدار روی قلندوش، چپ و راست را نگاه می‌کرد. سکوت بود. تهوع توی گلویم بالا می‌آمد. پاسدارها چشم تو چشم ما دوخته بودند که مبادا نگاه نکنیم. یکی از بغل دستیه‌ها می‌خواست چشمش را بدزد که پاسداری محکم زیر چانه‌اش زد که "سوسول جان، نترس، نگاه کن. خوب نگاه کن. " بدن هنوز تکان می‌خورد و درخت آرام شده بود. پاسداری فریاد زد: تکبیر و همه سر دادند: "الله اکبر. خمینی رهبر. مرگ بر منافقین و صدام. " و باز "الله اکبر... خمینی رهبر. " و پاسدار به بدن آویزان شد و پائین آمد. صدای شکستن استخوان

گردن، نوبی گوشم مانده بود.

"اعدام دیش انفلابی." "الله اکبر" و "خمینی رهبر"، و فخرالدین حجازی این "وکیل اول تهران آمد" شهادت می‌دهد؛ "شبی که چهار نفر اول را در مدرسه علوی، روی بام اطاق امام اعدام می‌کردند من شخصا" حضور داشتم. بعد از اینکه امام دستور اعدام را صادر فرمودند مرتب می‌پرسیدند: پس چه شد؟ چرا اینها را نمی‌کشند؟ پاسداران در تهیه مقدمات اعدام بودند و صدای پای آنها را روی بام می‌شنیدیم. عاقبت امام عصبانی شدند و از جا برخاستند و تنگ یکی از کمبته‌های را گرفتند و فرمودند: اینها نگاهل می‌کنند. الان خودم می‌روم و این فلان شده‌ها را به درک واصل می‌کنم. امام در راه پله بودند که خوشبختانه صدای گلوله بلند شد. "فدات بسم روح الله" و باز هم تکبیر که "خوشبختانه صدای گلوله‌ها بلند شد." آن یکی می‌گفت به دیدنش رفته بودم در قم. به دیدن حاج آقا روح الله، آقایی که برای خودش داستانهایی داشت. از آن داستانهایی که شاگردها درباره معلمهایشان رد و بدل می‌کنند. می‌گفتند آقا خوش نمی‌آید که وقتی توی کوچه و بازار راه می‌رود آدمهایی که او را می‌بینند به علامت احترام بایستند و خود را عقب بکشند و راه بدهند تا آقا رد شود. و یا اینکه آقا نمی‌گذاشت کسی دستش را بیوسد و یا اینکه هر وقت به مجلسی می‌رفت پیشاپیش به خطیب پیغام می‌داد که مبادا نام مرا هم جزو "بزرگان" ذکر کنی و بالاخره این رفتار سنت شکنانه که آقا به خلاف همه، طلاب که جوراب ساده و یکرنگ می‌پوشیده‌اند، جورابهای نقش و نگاری و چند رنگ به پا می‌کرده و به این وضع هم در مجلس درس آقا شیخ عبدالکریم حایری مؤسس حوزه علمیه قم و از مراجع بزرگ تقلید زمان حاضر می‌شده. و البته کم هم نبوده‌اند حضراتی که این سنت شکنی را خرده می‌گرفتند و از جمله پیشکار "آقا" که به زبان می‌آید که آقا از اینجور جورابها خوش نمی‌آید و حاج آقا هم نه می‌گذارد و نه برمی‌دارد که "نمی‌آید که نیاید. مگر ما صیغه آقا هستیم!"

از شیک‌پوشی آقا حرف می‌زدند که برای خودش مکتبی دارد در لباس پوشیدن، عنابه به سر گذاشتن، نعلین به پا کشیدن و تعادل عبا را روی دو استخوان سرشانه نگهداشتن. و از این حرفها.

"خواندنیها" که در پائیز ۱۳۳۲، یعنی پس از ۲۸ مرداد، رپورتاژی از حوزه علمیه قم چاپ می‌کند اسم آقا را هم از جمله مدرسان صاحب نام حوزه ذکر می‌کند. که حاج آقا روح‌الله هم هست در کنار و البته به دنبال گلپایگانی‌ها، شریعتمداریها، حائریها و دیگران. و بعد هم می‌گویند (والعهده علی‌الراوی) مشیر و مشار بروجردی در امور سیاسی بوده. از طرف او و به پیامبری او، دو سه باری به تهران آمده. در خانه کسان زنش، چسان فسان کرده و عطر و گلاب زده و ریشی شانه کشیده و خود را در آینه برانداز کرده، وقتی جمالاتش همطراز با کمالاتش می‌شده به شرفیابی می‌رفته و حتماً نصیحت می‌کرده و امر به معروف و نهی از منکر.

باز هم بود شنیده‌هایی که به ذهن می‌آمد: کتاب بی‌امضاء و احتمالاً بی‌خواننده‌ای به اسم "کشف‌الاسرار". در جواب کسی که سوءالاتی از حوزه‌های علمیه کرده بود از قماش "خدا اگر عادل است پس چرا ظالم را آفریده" و این حرفها. سوءالات ولولهای در حوزه‌های علمیه برپا کرده بود. طلاب به دست و پا می‌افتند. از قم دست به دامان خالصی زاده می‌شوند در عراق که عنایتی فرما. او هم یا فس فس می‌کند و جوابی نمی‌دهد و یا اگر هم می‌دهد جوابش دلنشین نمی‌شود. حاج آقا دست به قلم رفته بود که دین از دست نرفته باشد و "کشف‌الاسرار" از کار درآمده بود. پس کتاب ربط مستقیمی به کسروی ندارد چرا که ردیهای است بر سوءالات دیگری. پس به دیدنش رفته بودم در قم. به دیدن آقایی که عارف مسلک بود و طریقت و شریعت را به هم آمیخته بود. از آن مظاهر معنویت افسانه‌ای مشرق زمین! اهل ذوق بود. شوخ طبع

بود. شعر می‌گفت. به استقبال ملک‌الشعراء رفته بود. در "بهاریه" شکرلله می‌گوید که باریتعالی فصل بهار را فصل همخوابگی درختان کرده است. فصل تولید مثل. انار گرد نیست شکمش آمده به جلو. و تمام باغ و بوستان و دشت و چمن، هم‌آش میل است و کشش و شهوت و نتایج محتوم همین امورات. جل الخالق. و این مسطر را خودشان چاپ کرده‌اند: اشعاری مملو از محرومیت جنسی. حرمان و محرومیت حجره طلاب از لفظ لفظش می‌ریزد. و یا این چند بیت از قمیمه‌ای در استقبال از غزلی از دهقان سامانی اصفهانی:

سنگ گرم و کیاب اگر بگذارد	قم بدکی نیست از برای محصل
خانم زیر نقاب اگر بگذارد	بهر عبادت حرم مکان شریفی است
عینک پر پیچ و تاب اگر بگذارد	هیکل بعضی شیوخ قدس مآب است
پینکی و چرت و خواب اگر بگذارد	ساعت ده موقع مطالعه ماست

و یا این بیت دیگر از شعری دیگر:

سپس ز حبه انگور سبحة‌ای سازم برای رفتن میخانه استخاره کنم
حبه انگور را تسبیح کردن و برای رفتن به بار "مرمر" یا "زلیخا" استخاره کردن! خلخالی کجایی که عالم ز دست رفت و امام هم روش، واقعا "که مهدی بیا مهدی بیا" و ترا خدا ناز هم نکن که من نیام! آنهم با این امام.

در اطاقش در قم نشسته بودیم و اختلاط می‌کردیم. او روی تشکچه نشسته بود و منمهم کمی آنطرفتر، روی فالی. صحبت مولانا بود. مثنوی دم دستش بود. گهگاهی می‌خواند و هی از مقام مولانا صحبت می‌کرد. گرم گفتگو بود که بیکهو وز وز خرمگسی که خودش را به شیشه پنجره می‌زد که به سوی روشنایی برود حواس حاج آقا را پرت کرد. حاج آقا چند جمله‌ای درباره سرنوشت رقت بار خرمگس گفت و بعد طاقت نیاورد و بلند شد پنجره را باز کرد و با مشقت بسیار بالاخره خرمگس را به هوای آزاد و آفتابی رهنمون شد! با خودم گفتم عجب روحانی دل نازکی! در داستان بود که آن شبلی مور دانه‌کش را نمی‌آزرد و "انبان گندم به دوش" ازین سو به آن سو می‌رفت. و این یک در واقعیت، تحمل سرکوفتن خرمگس بر شیشه را ندارد و مولانا را کنار می‌زند تا خرمگس را بر هوای آزاد برساند! مسحور مانده بودم که صدایی از پشت پرده خیر داد که فلانی آمده است به دیدار آقا. و آقا که همچنان روی تشکچه و پشت به متکا نشسته بود اجازه داد که: "بفرمایند. قدمشان روی چشم" و بعد صدای "یاالله" از توی دالان شنیده شد و آقا هم اول کاری که کرد پنهان کردن "مثنوی" در زیر متکا بود که "اینها قشریند. نیاید مثنوی را اینجا ببینند." و چه و چه.

و همین آدم خرمگس پرور، از وقتی دولت مصدق شرکت تلفن تهران را ملی کرد (پائیز ۱۳۳۱) دیگر نه دست به تلفن می‌زد و نه خودش به تلفن کسی جواب می‌داد؛ تلفن مال غصبی شده بود و نجس و استفاده از آن معصیت داشت. چرا که مالکیت خصوصی مقدس است و حتماً مثل سلطنت، ودیعه‌ای الهی است و دولت مصدق حق دست درازی به مالکیت خصوصی نداشته و این ملی کردن یعنی غصب! درباره سلطنت هم بارها گفته است و می‌گوید ما که به سلطان کاری نداشتیم. اگر حرفهای ما را گوش کرده بود کار به اینجاها نمی‌رسید، مثل همه "علمای" سراسر تاریخ ما هم نصیحتش می‌کردیم می‌بایست گوش می‌داد تا اینطور نمی‌شد. هلاکو گوش کرد و هلاکو ماند و آب هم از آب تکان نخورد و کسی هم به فکر ولایت فقیه نیفتاد و "امت مظلوم حزب الله، این پیشتاز خیل مستضعفان هم موءدبانه نشست و بربر نگاه کرد و تکبیر فرستاد که "الله اکبر، هلاکو رهبر."

ما را بردند در حسینیه. حسینیه جماران حیاط سربویده‌ای بود. بوی عرق با گرد و خاک مخلوط بود. پاسدارها براق همه را نگاه می‌کردند. یک متری بالای سر ما، ایوان بود. می‌بایست

آنجا ظهور می‌کرد. همه انتظار می‌کشیدند و ایوان را نگاه می‌کردند. ساکت. بیچ بیچ سالن سینما هم نبود. سکوت قبل از رفتن آقا به منبر بود. یکپو پرده تکان خورد. چراغهای نوری حیاط خاموش شد و پیرمرد، در میان نور تند و ظاهر شد. پاسدار فریاد زد "تکبیر". همه الله‌اکبر را گفتند و برخی تا "مرگ بر ضد ولایت فقیه" هم رفتند. شروع کرد به حرف زدن. نور را طوری تنظیم کرده بودند که "فدات بسم روح‌الله" روحانی‌تر می‌نمود. مثل این بود که از توی ابرها حرف می‌زند. در کانون نور و روشنائی قرار گرفته بود. آن بوی خاک و عرق و این نور و کلمات مقطعی که از دهان حاج آقا بیرون می‌آمد (آنهم با لحنی میان لحن درد دل و حرفهای آدم مریض) همه را مسحور و مجذوب کرده بود. گلوی همه خشک شده بود. می‌دانستیم که لحظه مهمی را می‌گذرانیم. چه روحانیتهای فضا را گرفته بود! اگر در آن میان فقط قارقار کلاغی شنیده می‌شد همه می‌فهمیدند که این بساط خر رنگ کنی است. حضرت را در بالکن نشاندن و نوربیب کردن که چه؟ که ما است "مظلوم" دیدار کننده مسحور بشویم که بله...حتما". باید. و پس "خدایا... خدایا تا انقلاب مهدی"

حرفهای رهبر: آهسته، آهسته، کلمه به کلمه بیرون می‌آمد. نظمی نداشت. هر کلمه‌ای می‌توانست به دنبال کلمه دیگری بیاید. خطابه نبود. نجوا بود. به چیزی می‌پرداخت چند جمله‌ای می‌گفت و بعد مطلب دیگری را راه می‌انداخت و همینطور. معلوم نبود به کجا می‌خواهد برود. بالبداهه صحبت می‌کند. هر چه بر زبانش بگذرد می‌گوید. مثل اینکه نظم کلام بر اساس قاعده "حرف حرف می‌آورد" پیدا شده است و یا اصلاً بر اساس تداعی معانی: به این ترتیب از نخ به سوزن، از سوزن به زن، از زن به معصیت، از معصیت به بهشت و از بهشت به شیطان و از شیطان هم البته به آمریکا، از آمریکا به شوروی، از شوروی به غرب، از غرب به شرق، از شرق به شرق و از شرق به سیلی. از سیلی به درد و از درد به گریه و از گریه به صحرای کربلا. آنهم یکپو به صحرای کربلا زدن. وقتی که هیچ انتظارش را نداری و بغتنه" به چیزی پرداختن و حکمی را صادر کردن. البته که در این تداعی معانیها و در این به "صحرای کربلا زدن" مسائل روز و ابتلائات لحظه‌ای هم نقش اساسی دارد. به این ترتیب کلام آقا، مرتب میان مسائل روز و روزمره و پرسشهای کلی و همیشگی بالا و پائین می‌رود. همه اینها همراه با هزار کلمه فصار، مثل سخنان هر جبار خودکامه‌ای. دهن که می‌گشاید احکام بیرون می‌ریزد، اوامر صادر می‌کند. مثلاً" در ۴ آبان ۱۳۶۰"

در آستانه فرا رسیدن ماه محرم. یا "عده" زیادی از گویندگان، وعاظ، خطبای مذهبی تهران و قم اعضای دفتر تبلیغات اسلامی قم و اعضای انجمن اسلامی شهرداری تهران" لازم می‌بینند "بعضی مسائلی که امروز برای ما مهم است و فرداها مهم است عرض" کنند. "مسئله انقلابات در دنیا و انقلابیهایی که در ایران شده است، اصل انقلاب را حالا در خود ایران عرض" می‌کنند: توضیح می‌دهند که "حفظ جمهوری اسلامی" "برای ما مطرح است"... "این چیزی" است "که وظیفه همه ملت ما هست و امروز... این وظیفه بر دوش روحانیون... و بر دوش خطبای اسلام... بیشتر است." "از صدر اسلام تا حالا، اسلام به دست اینها به اینجا رسیده است." و حالا "برای ادامه این انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی" چه باید بکنند؟

"باید ما محرم و صفر را زنده نگهداریم بر ذکر مصائب اهل بیت علیه‌السلام. که با ذکر مصائب اهل بیت علیه‌السلام زنده مانده است این مذهب تا حالا. با همان وضع سنتی، با همان وضع مرثیه‌سرایی و روضه‌خوانی... ما باید حافظ... این دستجات مبارک اسلامی که در عاشورا، در محرم و صفر در مواقع مقتضی به راه می‌افتند (باشیم) تاءکید کنیم که بیشتر دنبالش باشند"

و بالاخره این کلمه قصار: "محرم و صفر است که اسلام را زنده نگهداشته است" (از ۸۰۰ میلیون مسلمان امروزی، عزاداران حسینی‌اش به صد میلیون هم نمی‌رسند که محرم و صفر را مراعات کنند) "زنده نگهداشتن عاشورا با همان وضع سنتی خودش... با همان ترتیب سابق که دستجات معظم و منظم، دستجات عزاداری به عنوان عزاداری راه می‌افتاد. اگر بخواهید نهضت شما محفوظ بماند باید این سنتها را حفظ کنید... عزاداری به همان قوت خودش باید باقی بماند و گویندگان... روضه را همانطوریکه سابق می‌خواندند و مرثیه را همانطور که سابق می‌خواندند بخوانند و مردم را مهیا کنند برای فداکاری"...! "این دستجات عزیز عاشورا است که مردم را به هیجان می‌آورد" خطبا و روحانیون باید "در آخر منبر روضه بخوانند و زیاد هم بخوانند. دو کلمه نباشد. همانطور که در سابق عمل می‌شد روضه‌خوانی شود، مرثیه گفته شود، شعر و نثر در فضایل اهل بیت و در مصائب آنها گفته شود تا این مردم مهیا باشند، در صحنه باشند... باید مردم را آشنا کنند به وظایف خودشان و از مردم هم تقاضا می‌شود که راه‌پیمایی‌ها به عنوان راه‌پیمایی نباشد به عنوان دستجات باشد، همان دستجات سنتی با حفظ جهات شرعی اسلامی. و عاشورا را زنده نگهدارید که با نگهداشتن عاشورا کشور شما آسیب نخواهد دید."

پس "اصل انقلاب در خود ایران" را عرض کردند: روضه‌خوانی و سینه زنی و زنجیر زنی و علم و کتل کشیدن و تعزیه در آوردن. امت مظلوم سوگواران حسینی متحد شوید، سینه زنان جهان متحد شوید، زنجیر زنان جهان متحد شوید. "انشاءالله خداوند همه شما را، همه ما را موفق کند... که در این عاشورا به همان سنتهای سابق عمل کنید، دستجات به همان طور خودش باقی باشد و بدانید که حیات این ملت به همین روضه‌خوانیها و همین اجتماعات و دستجات است."

از کجا شروع شد و به کجا رسید. از شاخه‌ای به شاخه‌ای و از فکری به فکری و همه جا همراه با صدور احکام و کلمات قصار. قرار بود که "اصل انقلابات را در دنیا و در ایران" عرض کنند و معلوم فرمودند که اسلام به روضه‌خوانی زنده مانده است و تازه در گذشته‌ها هم بهتر روضه می‌خوانده‌اند (و چه دلمان می‌سوزد که اینجا هم سال به سال دریغ از پارسال) و بعد هم به این نتیجه رسیدند که حیات این ملت هم به اشک روضه‌خوانی و نوحه دستجات است. پس واقعا "اصل انقلابها در سراسر جهان، به سینه زنی است یا اینکه از دستشان در رفته؟ خوشبخت امتی که اشکش در مشکش است. "امت مظلوم حزب الله".

لحن کلام خودمانی است. گاهی خطایی می‌شود به مخاطب غایب. با لحن تهدیدآمیز و با گلایه آمیز. الفاظ و کلمات بوی اعتقاد نمسعی فاریهای مجالس ختم و متولیان امامزاده‌های متروک و دورافتاده را می‌دهد. جملات تکراری و به ناگهان مواجه با کلمات قلمبه و سلمبه! روبروی هیچکس قرار نمی‌گیرد. با همه چیز از بالای ایوان، از موضع برتر روبرو می‌شود. از مخالفان، اسمی نمی‌برد، چون کسی وجود ندارد. همه اوست و هیچ نیست جز او. به صراحت از کسی اسم بردن مسئولیت می‌خواهد و بعد هم "مومی‌الیه" را بزرگ می‌کند و رسمیت می‌بخشد. پس تا آنجا که ممکن است اسمی از کسی برده نمی‌شود. القابی هم نمی‌آید. خطاب می‌کند یا به اشاره می‌گذرد و بعد کم کم دور می‌گیرد و به عرش اعلی می‌رسد و آنوقت حکم ارتداد را صادر می‌کند و طرف را به دیار ظلمت روانه می‌سازد. در این زمینه، برخورد با مصدق یا معنی است. یکبار در اواخر اسفند ۵۷، پس از مراسم سالگرد ۱۴ اسفند به اعتراض بر می‌آید که "استخوانهای پوسیده" را تکان ندهید. اما "استخوانهای پوسیده" کی؟ معلوم نیست. بار دیگر، موقع همه‌پرسی فروردین ۵۸ است. این بار گروههایی را بر می‌شمرد که به نحوی از انحاء با "جمهوری

اسلامی "شدن ایران مخالفند": "... اینها مسیرشان غیر از ماست... اینها می‌خواهند سربوش بگذارند روی مقاصد خودشان، آن مقاصدی که بر خلاف مسیر ما است، با اسم یکنفری که ملی است، مسیر ما، مسیر نفت نیست. نفت پیش ما مطرح نیست. ملی کردن نفت پیش ما مطرح نیست. این اشتباه است. ما اسلام را می‌خواهیم. اسلام که آمد نفت هم مال خودمان می‌شود. مقصد ما اسلام است. مقصد ما نفت نیست. اگر یکنفر نفت را ملی کرده است اسلام را کنار بگذارند برای او سینه بزنند". و بالاخره این حرفهای روزهای آخر خرداد ۱۳۶۰: "... اینها کاری کردند که یک سگی را نزدیک مجلس عینک بهش زدند، اسمش را آیت‌الله گذاشته بودند. این در زمان آن بود که اینها فخر می‌کنند به وجود او. آن هم مسلم نبود. من در آن روز در منزل یکی از علمای طهران بودم که این خبر را شنیدم که یک سگی را عینک زدند و به اسم آیت‌الله توی خیابانها می‌گردانند. من به آن آقا عرض کردم که این دیگر مخالفت با شخص نیست. این سیلی خواهد خورد. و طولی نکشید که سیلی را خورد و اگر مانده بود سیلی را بر اسلام می‌زد". "آن" که اینها فخر می‌کنند به وجود "او" و "این" که سیلی را خورد بصدق است و سیلی هم که کودتای ۲۸ مرداد است و سیلی زن هم شیطان بزرگ که "خون شهیدان ما می‌چکد از چنگ او"! و تکبیر که گوینده این سخنان هم قهرمان مبارزات ضدامپریالیستی مستضعفان جهان است و والی فقیه که تمام مسائل دنیا برایش خلاصه می‌شود در تقابل اسلام و ضد اسلام، نور و ظلمت، چرا که هدف این گفتار، جدا سازی نور از ظلمت است. چرا که دنیا، دنیای ظلمت و نور است:

"این طرف ظلمت و آن طرف نور قرار گرفته است. ظلمتها زیاد است. تاریکیهایی که بشر بدان مبتلاست... تمام انبیاء از ابتدا تا بحال... برای یک مقصد آمدند. تمام کتابهایی را که بر پیامبران نازل شده که بزرگترین آنها قرآن کریم است همین مقصد را نشان می‌دهد تا این انسانهایی را که در این ظلمات دنیوی غرق شده‌اند... از این ظلماتها (کذافی‌الاصل) نجات دهند و به عالم نور برسانند".

پس اینطور. دنیا، دنیای نور و ظلمت است و ظلمت است که غلبه دارد. دین است که می‌خواهد آدمی را به نور برساند. در این دنیا، مرز ظلمت و نور به دقت و صراحت معلوم است. باید که در نور بمانیم و در نور که بودیم باید که ظلمتی‌ها را دفع کنیم. چه جوری؟

"انسان تا خودش را نسازد نمی‌تواند دیگران را بسازد و تا دیگران ساخته نشوند کشور را نمی‌شود ساخت. جهاد نفس، جهاد اکبر است... همه فسادهایی که در عالم واقع می‌شود برای این است که آن جهاد اکبر واقع نشده است... هیچ سببی مثل انسان نیست... آنقدر که این حیوان دو پا در عالم فتنه می‌کند هیچ موجود دیگری نمی‌کند... انبیاء آمدند... افراد را از خودخواهی که منشاء همه ظلمتهاست نجات دهند به خداخواهی که نور است برسانند... اگر مردم به تربیت انبیاء، تربیت شوند... همه این گرفتاریهایی که برای بشر است از بین می‌رود، همه برادر می‌شوند. همانطور که در قرآن کریم همه را برادر خوانده است. مؤمنان برادرند. ایمان تنها این نیست که ما اعتقاد داشته باشیم که خدا و پیغمبری هست. نه! ایمان چیزی بالاتر از اینهاست... ایمان عبارت از این است که آن مسائلی را که شما با عقولتان ادراک کرده‌اید قلبتان هم به آن آگاه شود، باورش بیاید... خیلی چیزها هست که انسان به برهان می‌داند که فلان قضیه، فلان طور است و فلان طور نیست، لکن چون ایمان نیامده است تاثیر نمی‌کند، مثلاً "نوع مردم، اینطور هستند که در شب تاریک، اگر یک مرده‌ای در محل او و نزدیکش باشد می‌ترسد بخوابد. و همه هم عقیده‌شان اینست که مرده هیچ اثری ندارد و از او هیچ کاری ساخته نیست. عقلشان می‌گوید که این مرده است، حس و حرکت ندارد تا به من ضرر بزند لکن این مطلب به قلب نرسیده است. مرده شورها به قلبشان رسیده... آنها پیش مرده

می‌خواهند و نرسی هم ندارند... برهان عقلی قائم است به اینکه خدای نیازک و تعالی همه جا حاضر است... قرآن گفته "هر جا بروید او با شماست". ما این را از قرآن شنیده‌ایم... لکن به قلب ما نرسیده. ما مثل آن مرده شور نیستیم. ما مثل مردم عادی هستیم که مطلب به قلبمان نرسیده تا اینکه اگر بخواهیم یک غیبت و یا تهمت و یا یک کار زشت کنیم متوجه شویم که در محضر خدائیم و آن کار را انجام ندهیم... محضر محضر خدای تبارک و تعالی است و تمام عالم محضر اوست. معصیت مخالفت با خود اوست. جدیت کنید این جهاد سازندگی را از خودتان شروع کنید... وقتی خودتان را ساختید، تمام کارهایمان الهی می‌شود. برای اینکه از ظلمتها بیرون رفته‌اید و در نور وارد شده‌اید و همه اعمالتان نورانی می‌شود. حرف که می‌زنید نور است... اصلاً "شما نور شده‌اید. انبیاء آمده‌اند تا ما را که... ظلمات از هر طرف... احاطه کرده است نجات دهند و به عالم نور برسانند... تمام وسوسه‌های مقابل دعوت‌های انبیاء همین است که نمی‌خواهند ما به آن نور برویم. شیطانها نمی‌خواهند... باید شیطان را بشناسید زیرا تا او را نشناسید نمی‌توانید از خود دفاع کنید. شیاطین باطن و ظاهر خود را بشناسید... شیطان باطنی انسان، خود آدم است. آن نفسیات و هواهای انسانی از قشرهای شیطانی است. در انسان، اینها جنود شیطان هستند... (شیطان ظاهر)... هم... شیطانهایی هستند که مانع تحقق اسلام می‌شوند و نمی‌گذارند یک رژیم اسلامی و انسانی پیدا شود... اینها جنود شیطان هستند. باید اینها را بشناسید تا بتوانید دفعشان کنید... ما مکلف هستیم... اگر انسانی دید که معصیت خدا می‌شود باید جلوی او را بگیرد و نگذارد معصیت خدا شود.

انشاءالله خدا همه ما را... به نور هدایت کند.

پس چنین است: دنیایی است سراسر ظلمت و آدمهایی عُرفه در ظلمت. پیامبران آمده‌اند که نوری بیندازند (و حالا هم این کار را آقای خمینی می‌کند) تا آدمها را نجات بدهند و حکومت نور را برپا دارند. شما هم اگر می‌خواهید نورانی شوید، بفرمایید. اما بدانید که این نورانی شدن هم به مویی بسته است؛ چرا که "در اطراف و در قلوبمان و در همه اعضا و جوارحمان" ظلمتهایی وجود دارد و "ما را فرا گرفته". پس اگر عنایتی نباشد کار ما زار است. تازه اگر عنایتی هم باشد و بتوانیم گلیم خودمان را از آب بیرون بکشیم خودش اول بدبختی است چون شیطان با جنودش ما را محاصره کرده. البته که وظیفه ما "دفع" اینهاست. اما قضیه یک کمی شلوغ یلوغ می‌شود؛ از سویی باید بدانیم که "در محضر خدائیم... تمام عالم محضر اوست" اما چه کنیم که از سوی دیگر این محضر را سراسر ظلمات گرفته! در هر حال ما که نوریم باید در جنگ با ظلمت باشیم. جنگی که همیشگی است و حالا حالاها ادامه دارد و چه بسا هم نه عیب؛ "تا انسان است همین مسائل هست. انبیاء هم دعوت کرده‌اند و زحمت کشیده‌اند و جنگها کرده‌اند برای اینکه انسانهای فاسد را کنار بزنند و یک جامعه انسانی درست کنند. لکن مع‌الاسف برای ما، توفیق حاصل نشد و نمی‌شود."

این نزاع نور و ظلمت، فعلاً "به رهبری خمینی ادامه دارد. و باید هم بیرحمانه ادامه داشته باشد. البته این نزاع بی‌قاعدده و قانون نیست. حساب و کتابی دارد. "آقا قریونش برم" "برنامه درازمدت" و "برنامه کوتاه مدت" آن را هم تدوین کرده‌اند؛ "چرا که همانطور که دولت‌ها گاهی برنامه طویل‌المدت و برنامه کوتاه مدت دارند الان ملت ما هم باید یک برنامه طویل‌المدت و یک برنامه عاجل‌قلیل‌المدت داشته باشد."

"برنامه" قلیل‌مدت اینست که این انقلاب و این نهضت را کوشش کنند که محفوظ باشد... این برنامه کوتاه مدت است که شما بشناسید اشخاصی است که مسیرشان مسیر خدا است، مسیر اسلام است، مسیر امام زمان است. "چگونه؟" راه شناختن به این معنی است اگر گفتند جمهوری

اسلامی، بدانید راه راه شماست. و اگر از این کلمه احتراز کردند،... اگر گفتند اسلام منهای روحانیت بدانید با اسلام موافق نیستند. اینها را برای گول زدن می‌گویند"... "ایدهایی که فریاد می‌زنند که باید دموکراسی باشد"... "ایدهایی که اسمی از اسلام نمی‌آورند و اجتناب می‌کنند از اینکه اسمی از اسلام بیاورند و در عمرشان بسم الله الرحمن الرحیم را نمی‌خواهند بگویند" "مسیرشان غیر از ماست"، و حالا تکلیف ما چیست؟ "این برنامه کوتاه مدت شماست که باید با تمام اینها مبارزه کنید، بدتر از مبارزهای که با شاه کردید. دشمنی بعضی ازین طوایف برای اسلام کمتر از دشمنی او نبود. او در عین قدرتش باز اسم خدا را می‌آورد. باز زیارت می‌رفت ولو بطور ریا بود. اما اینها ریایی هم حاضر نیستند. اینها همچون فرار می‌کنند از اسلام و قرآن و احکام اسلام که حاضر نیستند دروغ هم بگویند... بعضی ازین نویسنده‌های ما حاضر نیستند برای جلو بردن مقصدشان یک کلمه اسلام به کار ببرند ولو برای اینکه ما را بازی بدهند. ما با اینها باید همان مبارزهای را بکنیم که با محمد رضا کردیم"... "دشمن ما فقط محمد رضا نبود. هر کسی که مسیرش مسیر اسلام نباشد دشمن ماست، با هر اسم که می‌خواهد باشد؛ هر کس که جمهوری اسلامی را دموکراتیک بگذارد این دشمن ماست. هر کس جمهوری دموکراتیک بگوید این دشمن ماست. برای اینکه اسلام را نمی‌خواهد. ما اسلام را می‌خواهیم." "پس برنامه کوتاه مدت در این نورستان چیزی نیست مگر دگرزدایی و یکدست سازی. هر کس هر چه جز آنچه من می‌گویم گفت باید از میان برود.

و اما برنامه طویل المده: "اینست که شما خودتان را نه‌ذیب کنید و بچه‌ها بتان را...". باید "مؤدب به آداب اسلام" بود، به روز جزا معتقد بود. معنویت داشت: "مردمی می‌توانند کشور خودشان را حفظ کنند... مملکت و ملت خودشان را نجات دهند که معنویت داشته باشند... "معلمها، مادرها، پدرها، استادها، نویسندگان و گویندگان" باید "معنویات را به این ملت بفهمانند" بچه‌ها را "با معنویات آشنا کنند"

پس کوتاه مدتش، خون است و سرکوب و دراز مدتش، معنویات. و تبارک الله احسن الخالقین. ما قاعده بند و حکم گذار عالم وجودیم. هر که با ما نیست دشمن ماست. هر که مطیع بود و منقاد، و تا آن زمان که چنین کرد، از سکنه نورستان ماست و هر که چنین نکرد شیطانی و بلکه از جنود شیطان است. وجودش معصیت است. ما در برابر او تکلیفی شرعی داریم: دفعش کنیم!

مرده شور! به این ترتیب است که در دنیای حاج آقا روح الله، هم پنجره گشودن بر خرمگس اصیل است و هم خرخره دیگران را جویدن. خرمگس به بشر شرف دارد که "بشر... از همه حیوانات سبتر است" و بشر است که با معصیت خود، با خدا به مخالفت می‌پردازد و در صف ظلمت می‌ایستد و چنین بشری را هر جا که دیدید، دفعش کنید. بکشید یا جفتش، به این امید که از دنیای نور بیرون نمانید!

دنیای نور، دنیای این جهانی نیست. چرا که از حقانیت آنجهانی برخوردار است. همه چیز الهی است. و این را خود آقا گفته، آقایی که حاج آقا بوده و حالا "امام" شده، حرفش هم حجت است. عکسش هم در ماه است. آن یکی هم به آسمان اشاره می‌کرد و می‌گفت که "آقا هفت‌ه‌ای یک شب شرفیاب می‌شود" و این را هم طوری می‌گفت که مثل اینکه خودش ناظر صعود /عروج امام بوده است، برای شرفیابی به حضور امام زمان یا یکی از ۱۲۴ هزار پیغمبر و با بالاخره کس دیگر! خدا می‌داند.

این دنیای نور، از قید "اکنون" بیرون است. مال الان نیست و با الان هم کاری ندارد. یا دنیای دیروزها بوده و یا دنیای فرداهاست؛ حقانیتش یا از صحرای کربلا می‌آید و یا از مهدی موعود. با امروز و مسائل امروز کاری ندارد. چرا که امروز اگر هم اهمیتی دارد به خاطر آنست که در پی دیروز آمده است و در پی آن فردا نیست. پس امروز با همه مشکلاتش بیپوده است و

بیفایده، غم امروز را نباید خورد. فردا مهم است و با دیروز مهم بوده. باید کوشید تا دیروز را ادامه داد و یا اینکه در مسیر فردا قرار گرفت که یگراست به بهشت ختم می‌شود. پس بودن در دنیای نور یعنی همین؛ صلاح دنیا و خیر آخرت. ماندن در دنیای نور هم دستورالعمل دارد که "توضیح‌المسائل" آقا است.

دنیای نور جامع است و فراگیر. نقشه راهنمای آن "توضیح‌المسائل" است که خود کتابی جامع است. باید هم جامع باشد. جامع همه چیز. از شیر مرغ تا جان آدمیزاد. آنهم ز گهواره تا گور و یا ز خشتی تا خشتی. به این ترتیب دیگر جای نفس کشیدن نمی‌ماند. "توضیح‌المسائل" را که عده‌ای خواندند از وسعت و تنوع مسائل مورد بحث، در تعجب شدند. چرا؟ این ریزه‌کاریها؟ مگر بیکار بوده‌اند! چه تخیلی داشته‌اند! آدم با شتر! و حکمی برای هر چیز. آنهم با چه دقتی و چه مراسمی. همه چیز از پیش تعیین شده. به کمک منبع فیاض "فقه" است که گفتار رهبر جهانشمول می‌شود و از همه آن ریزه‌کاریهای قرنها، کمک می‌گیرد تا سراسر زندگی فرد و جامعه را بپوشاند و آنجا که این منبع به کار نیاید خود به ابداع می‌پردازد و "فتوا" می‌دهد. همه چیز باید در جزئی‌ترین اجزایش تعیین شود و هیچ چیز نباید بیرون از حیطه این منبع نورانی قرار گیرد. این فراگیری و جهانشمولی فقه، ایدئولوژی فقیه ولی، نشانه‌ای از اراده آشکار آن به سرایت به همه جنبه‌های زندگی است. ولایت فقیه یعنی پوشاندن سراسر مظاهر زندگی در زیر لایه‌ای از سرب مذاب فقه. در زیر این لایه، همه چیز در خفقان می‌میرد و رنگ مرگ می‌گیرد. به این ترتیب است که به گفته "امام" "نور می‌شوی" یعنی که در کلیت همگن و اثیری حل و مضمحل می‌شوی. هدف هم همین است. انکار هرگونه ضابطه‌ای برای تفاوت‌گذاری میان مردمان. و این دنیای نور است.

پس ما دنیای دو بخشی. بخشی نیک و بخشی بد. بخشی نور و بخشی ظلمت. آنان که در نورند همه برابر و یکسانند. از نیکانند. از نیکان یکپارچه‌اند و همگن. بدان هم. هیچ چیز نیکان را از یکدیگر متمایز نمی‌کند. این دنیا، دنیای یکدستی و یکنواختی است. همه برادرنند و از این لحاظ برابر. مؤمنان برادرنند. ایمان بیاورید برادر می‌شوید. و برادر که شدید دیگر هیچ تفاوتی با دیگری ندارید. همه‌تان می‌شوید سر و ته یک کریاس. ذره‌ای از "امت" شده‌اید. آنهم امت مظلوم حزب الله. در اینجا هم، همچون در همه جهان‌بینی‌های خودکامه فراگیر، فرد، گروه، دسته، طبقه، غنی، فقیر، بالادست و پائین دست، وضع و شریف وجود ندارد. همه چیز و همه کس در کلینی ذوب شده‌اند. من چیستم؟ ذره‌ای و آنهم ذره‌ای ناقابل از دریای بیکران حزب‌الله. بقیماش دروغ است و کذب و مایه ارتداد. در دنیای نور همه تفاوتها از میان می‌رود، به نحوی که این دنیا، دنیایی فارغ از جدایی و تفاوت و تقسیم، دنیایی یکدست، یکپارچه و همگن می‌شود. همه مثل هم. والبته همه باهم. در برابر دیگری. در برابر آن بخش دیگر؛ ظلمت و عمله و اگره‌اش.

تنها خط تمایز همین است، خط میان ظلمت و نور. و میان ظلمت و نور جنگ است. جنگ دائم. چرا که جنگ، عنصر ضروری و لازم چنین جهان‌بینی است. جنگ با دیگری، دشمن خارجی، عامل داخلی، جاسوس محارب با خدا، منافق، کافر، ملحد، مظهر و فرستاده ظلمت. برای این خاطر است که "مردم نباید از جنگ خسته بشوند. جنگ در اسلام یک امر دائمی است. . . ما باید فقط فکر جنگ باشیم. کسی که فکر جنگ است چه باکی دارد که میوه گران است. گران است که گران است. خوشبختانه قحطی که نیست. همه چیز هست اما گران. . . خود پیغمبر و همسر بزرگ عزیزش، حضرت خدیجه، مشک را توی آب می‌گذاشتند تا نرم شود و آن را می‌مکیدند که یک کمی چربی بدست بیاورند. بنابراین امت یک چنان پیغمبری نه فکر گرانی باید باشد و نه فکر کمبود این و آن. . . باید فقط به فکر جنگ باشد." (به فکر جنگ باشیم اما بادمان نرود که در اینجا امام، علیه چارلی چاپلین افشاگری هم کرده است. یادتان هست

آن صحنه معروف "جویندگان طلا": چارلی و هم اطاقش، آن قطاع‌الطریق طلاجو، هر دو گرسنه، در چهله زمستان قطبی، در کلیه‌ای در میان برفها، و چارلی برای سد جوع یوتین مبارک را در میان دیگی بر آتش می‌گذارد و آبگوشت پوتین درست می‌کند و با همنشین به خوردن می‌نشیند. همه می‌گفتند این چه صحنه نبوغ آمیزی است! و حالا معلوم می‌شود که مرحوم چارلی، این قضیه چرم خوری را از جمهوری اسلامی دزدیده است آنهم بی‌آنکه حرفش را بزند، که مرگ به نیرنگ تو). جنگ چیز خوبی است. مثل کشتی گرفتن است. جماعت به هم می‌افتند. از کت و کول هم بالا می‌روند. بدنشان به عرق می‌نشیند و این عرق، سمومات بدن را از مساماتش بیرون می‌ریزد. و قیافه‌ها نورانی می‌شود. پس جنگ یادمان نرود. که اگر رفت و یا کوتاهی کردیم بوم الله می‌شود. و چه داستانی است آن یوم‌الله: "می‌دانید بوم‌الله چه روزی است؟ بوم‌الله روزی است که امیرالمؤمنین سلام الله علیه شمشیرش را کشید و خوارج، این غده‌های سرطانی را درو کرد و تماشان را کشت. بوم‌الله روزهایی است که خدای تعالی آن را برای تنبیه ملت‌ها معین می‌کند. اینها همه روز خداست. زلزله وارد می‌کند. سیل وارد می‌کند. طوفان وارد می‌کند و خلاصه به مردم شلاق می‌زند که آدم بشوید... پس خیال نکنید که بوم‌الله روزی است که ذوالفقار خواسته است غده‌های سرطانی‌ها را درآورد و نتوانسته و سرطانی‌ها هم دعوت حق را لبیک گفته‌اند. یا حتی خیال نکنید که بوم‌الله روزی است که نان مسئول صفحه حوادث روزنامه‌ها در روغن است، نه، بوم‌الله روز شلاق خوردن است. سکنه نورستان شلاق می‌خورند و آفات طبیعی بر سرشان نازل می‌شود تا آدم بشوند یعنی یادشان نرود که ظلمت در تکاپوست. برنامه کوتاه مدت فراموش نشود.

چرا که در نورستان خمینی، تکلیف همه معلوم است: اگر می‌خواهید دچار بوم‌الله نشوید و از جنود و شیطان نباشید از "خمینی ای امام" اطاعت کنید و آنهم کورکورانه. شاید رستگار شوید. لعن‌لکم تغلحون! و بعد هم یاد مرده شور باشید: اگر می‌خواهید شبها بخل مرده بخوابید بدانید که ایمان قلبی لازم است و نه استدلال عقلی. ایمان که بود سرسپردگی هست و قطع و قطع شیاطین، عقل نه، که ایمان می‌خواهد. "از تو به یک اشارت... و از ما... " بگو تا خون بریزم... " و "وای بر روزی که اذن جهادم دهد!"

دنیای دویخشی، دنیای ظلمت و نور، دنیای مرده و زنده، دنیای آمر و ماء‌مور و دنیای خون است و قتل. اینجا مرگ بر همه کس حاکم است (اشاره به مرده شور بیهوده نیست). بعد هم یادمان نرود که تمام این کارها بیهوده است. چون انبیاء خودشان کرده‌اند و نتوانسته‌اند کاری از پیش ببرند حالا از کجا معلوم که ما بتوانیم. مگر خدا خودش کارساز باشد. آمین، یا رب العالمین.

در هر حال در نور ماندن ما، بستگی دارد که چقدر با ظلمت می‌جنگیم. ظلمت زدایی ماست که نورانی بودن ما را تاءمین می‌کند. و آن لحظه‌ای که از ظلمت زدایی و جنگیدن دست کشیدیم دیگر کارمان تمام است. در سراسیمی سقوط گیر کرده‌ایم و خودمان هم ظلمت شده‌ایم. اما تعیین اینکه کی و کجا از ظلمت زدایی دست کشیده‌ایم با اوست. او که "یکی هست و هیچ نیست جز او". و رهبر است و امام. پس باز هم "خمینی ای امام" "بگو که خون بریزم". ساکنان این دنیا، اقشار فشری هستند؛ سراپاگوش و هر چه گویی همانست. و آنهم به حکم "اینست و جز این نیست". جهان جزئیات و جزم اندیشی. در اینجا هیچ چیز نمی‌روید. لم یزرع، نه صحرای کرپلا که برهوت حزب‌الله. با نوری چون آفتاب کویری که مغزها را ذوب می‌کند. در اینجا اندیشه‌ها خشکیده است که اینجا، دنیای خشک اندیشی است. و امام هم کار همه را راحت کرده است: تو باید اقتدا کنی. این تکلیف شرعی است. گفتگو ندارد. دنیای اطاعت کورکورانه و تعبد و تقلید. باید تقلید کرد تا در میان "امت" ماند و مخاطب سخنان عدالت گستر آقا قلمداد شد. و اگر نه که اندیشیدن از معاصی کبیره است. چرا که نه پرش،

بحث و شک و چرا و چگونه می‌انجامد. و نورستان چرا بر نمی‌دارد؛ نورستان، جز مستان است. نورستان، این امام آباد، همه را در بر می‌گیرد. آقا می‌گوید همه. همه با هم. همه ما. و "وحدت" از زیانش نمی‌افتد. رجایی می‌گفت سی و شش میلیون وزیر دارد. و بعد آقا روی دستش، بلند شد و از سازمان اطلاعات ۳۶ میلیونی حرف زد. به این ترتیب از ساکنان نورستان، سرشماری می‌شود؛ همه خلق‌الله ۳۶ میلیونی. امت مظلوم حزب‌الله، همه وزیر، همه جاسوس و سخن چین و البته یادشان رفته همه شهید (آنهم از همه جورش؛ از شهید مظلوم و شهید جاوید و شهید زنده گرفته تا شهید محراب و شهید دوقلو و شهید چند قلو) و یا لاف‌زن شهید گونه (آنهایی که زیر دست و پا خفه می‌شوند تا از این طریق به قلب تاریخ بروند. و چه قلب بزرگی دارد تاریخ!). تعجبی ندارد. حاکمان هر چه بیشتر در انزوا باشند بیشتر به نمایندگی از همه مردم حرف می‌زنند!

این امت مظلوم حزب‌الله، حاشیه نشین است. بر حاشیه جامعه، حاشیه اقتصاد، حاشیه فرهنگ نشسته است. یعنی بیرون از متن است. دنیا را هم این چنین می‌بیند؛ دو بخشی و مرکب از حاشیه و متن. او در حاشیه است و می‌خواهد به متن بیاید. به فلاکت سرنوشت خودش وقوف دارد. چرا مفلوک است نمی‌داند! شاید مقدر چنین بوده و یا خدا خواسته. ولی در هر حال می‌داند که اگر به آنطرف برود، به متن برود از فقر و فلاکت رهایی یافته است. و حالا متن می‌نواند شهر باشد، شهر بزرگ باشد، بالای شهر باشد و با هر فضای جغرافیایی متنم دیگر. دنیای امت مظلوم لومین، دنیای حرمان است؛ می‌خواهد از آنچه دیگران دارند او هم داشته باشد. شیفته نعم بر زرق و برق است و این زرق و برق در متن این دنیاست و نه در حاشیه آن. بنابراین این دنیا را می‌پذیرد. اعتراضی به اصل و اساس آن ندارد. حرف حاشیه نشین/ لومین این نیست که این نظم را براندازیم و "طرحی نو در اندازیم". نه، او همین دنیای مرکب از حاشیه و متن را قبول دارد. خصوصاً "متن را خیلی هم می‌پسندد. فقط می‌خواهد خودش هم در متن باشد تا از مواهب همین جامعه برخوردار شود. همین.

پس درک او هم از جهان درکی است دو بخشی. او هم این دو بخشی بودن را ظلم و بیعدالتی می‌داند. عدل اینست که حاشیه‌نشینان هم وارد متن شوند. این جهان‌بینی دو بخشی، متخصص درک لومین از جهان، با جهان بینی دو بخشی آقا مزاری از کار در می‌آید. دیگر ساده است که بگوئیم نورستان که آمد همه وارد متن می‌شوند. آنهم نورستانی که الهی است و محل عدل و اخوت و مساوات است. به این ترتیب است که گفتار امام، گفتار "لومین" می‌شود و یا بالعکس. و کلام آقا بر دل حزب‌الله می‌نشیند و حزب‌الله فریاد می‌زند "فدات بشم روح‌الله". این گفتار هم بر اساس دوگانگی خوب و بد، زشت و زیبا، کافر و مسلمان استوار شده، دو بخشی است و بعد هم ضمن تغییرروری و مستضعف مداری از عدالت و مساوات خبر می‌دهد پس وجود فقیران را به رسمیت می‌شناسد و بعد هم با نصیحت به اغنیاء می‌خواهد مشکل فقرا را حل کند و اغنیاء یک کمی به فقرا بدهند: "ما امیدواریم... به برکت این وحدت، فکری (هم) برای این مستمندان، برای بیخانمانها، برای اینها بکنیم و من امیدوارم کسانی که تمکن دارند و خانه‌های زیاد دارند، کسانی که چیزهای زیادی دارند گمان نکنند سعادتمندان به این زیادیهاست... باید ما به فکر باشیم که خودمان را... حفظ کنیم و حفظ به این است که به اسلام گرایش پیدا کنیم و به احکام اسلام گرایش پیدا کنیم و به حال این مردم فقیر برسیم و به حال این اشخاص که زحمت دارند برای ملت می‌کشند. به حال اینها دولت برسند. مردم برسند. من به اینهایی که دارای املاک زیادی هستند و دارای ثروت زیادی هستند، به اینها عرض می‌کنم که یک قدری به حال فقرا برسند... دنبال این نباشید که بک زوری در کار بیاید. ما امیدواریم که احتیاج به این حرفها نباشد و خود مردم داوطلب، این کار را حل کنند." (عید ۱۳۶۲)

باید فکر حرفهای رهبر بود، چرا که گفتار رهبر مهم است. هم رهبر را می‌شناساند و هم راه را نشان می‌دهد. رهبر رهبری نمی‌کند، رهنمود می‌دهد. وقتی دهان باز می‌کند همه از بلا تکلیفی در می‌آیند. پس چشمها به دهان اوست، و قرار است که چنین هم باشد. کل دستگاه بر اساس چنین قراری استوار است. کسی است که حرف می‌زند و همینکه گفت، باید همه چیز به حرکت در بیاید. حرف است که عمل را می‌آورد. همه چیز حرف است. همه چیز در کلام او وجود دارد و این کلام است که حدود و ثغور را معلوم می‌کند. حرف است که تکلیف همه را معلوم می‌کند. آقا مریض احوال است. تکان نمی‌خورد. گاهی غیبت می‌کند ده روز، یا نوزده روز. و دوباره ظهور می‌کند و به حضور می‌پذیرد و حرف می‌زند. آقا صحبت می‌کند. آقا می‌گوید: آقا گفته است: "هیچ سقفی نباید چکه کند". امام خمینی / ایزوگام و چرا نه اوستاعلی بنا! صحبت آقا از زمان بیرون است، ابدی است و بعد هم جهانشمول است. از همه چیز حرف و درباره همه چیز می‌گوید. از همه چیز حرف می‌زند تا از چیزی حرف نزده باشد. و بعد هم باید از همه چیز حرف بزند: موسیقی، علم، هنر، دنیا، آخرت، اقتصاد، زن، مرد، فردا، دیروز، تحقیرهایی که به عنوان ملا دیده است، همه چیز و هیچ چیز. این از لوازم رهبری است. رهبر عالم بر همه چیز است. مرجع واحد است. اگر حرف نزد که نمی‌شود، سکوت چنین آدمی توجیه‌پذیر نیست. اصلاً "سکوت او هم نوعی صحبت است. وقتی از چیزی حرف نمی‌زند یعنی آن چیز وجود ندارد. سخن او مرز میان موجود و غیرموجود، مهم و غیرمهم، عمده و غیر عمده را معلوم می‌کند. گوینده‌ای است که فقط شنونده دارد. حرفهای او برای اطاعت است و شنیدن.

آقا جمله‌ای را می‌گوید و دیگران فیل را هوا می‌کنند. ضمن حرفهای دیگر و در دبدار با "روحانیون کاروانهای حج، پرسنل دادستانی مرکز، دادگاههای انقلاب اسلامی و دادستانی ارتش" یکهو بی مقدمه می‌فرماید: "من به تمام قضات سراسر کشور و منصفیان قضا اعلام می‌کنم تمام قوانینی که در زمان طاغوت بوده و برخلاف شرع است باید دور ریخته شود و به جای آن قوانین شرع را عمل کنند". همین. فیل هوا شده است. هر چند که تا دو روز پیش صحبتی ازین حرفها نبود و قاضی القضاة خمینی هم گفته بود که اسلامی شدن رو به راه است. در زنجان پیاده‌اش کردیم و در جاهای دیگر هم در دست اقدام است. اما حالا فیل هوا می‌شود. بگفته، "با زدن به صحرای کربلا. با مطرح کردن مسئله اصلی به صورت فرعی و ضمن حرفهای دیگر به صورت غیر منتظره. تا همه انگشت به دهان حیران بمانند و فیل بالانز و بالانز برود!

به این ترتیب است که گفتار خودکامه جان می‌گیرد: گفتاری جهانشمول که برای تحکیم خود نه تنها به جنگ و سرکوب، که به دروغ و نحمیق و خودستایی هم نیازمند است. دروغ ابزار حکومت خودکامگان است. استبداد فراگیر فرزند دروغ است و با دروغ زندگی می‌کند. و دروغ هرچه بزرگتر، باز هم بهتر. بزرگترین دروغ، راست‌ترین دروغ. افسانه، کهنه، قدرتهای خودکامه و نظامهای فاشیستی. دروغ بزرگ را به رور نکذیب نمی‌توان خنثی کرد. هر چه هم تکذیب کنی باز یک چیریش می‌ماند. چرا که "تا نباشد چیرکی مردم نگویید چیزها".

از قرار روحانی بزرگواری گفته است که اگر حکومت اسلامی ایست ضد رحمت به آن حکومت‌های غیراسلامی. رهبر را خبر کرده‌اند و او به صحرای کربلا می‌زند تا پاسخ دهد: به "آدمی که کنار می‌نشیند و هی اشکال می‌کند که این حکومت چه حکومتی است" اول جواب می‌دهد: "در تمام دوران سلطنتی و رژیم سلطنتی، این سه سالی که در این دهات به مردم رتجدیده رسیده است دولت، هیچ نرسیده بودند". و بعد دور بر می‌دازد و به اینجا می‌رسد که با اینکه "این رژیم اسلامی از همه، اطرافش هجوم است، از داخل و خارج... معذالک در دهات، در راهسازی، در مخایرات، در خانه سازی، در تعلیم و تربیت، در مدرسه سازی،

آنقدری که در این سه سال شده است، با همه ابتلائاتی که این حکومت دارد... معذک با همه اینها، لاقلاً بیشتر از زمان این دو قلدر خدانشناس عمل شده است و برای مردم رفاه حاصل شده است". این حرفها مال دو سال پیش است (پائیز سال ۱۳۶۰) و حالا دیگر حتماً نور علی نور شده است و آنقدر که در این زمینها کار شده است از آنچه در روس و انگلیس و آمریکا هم شده، بیشتر است! کلمه قصار رفسنجانی را بخوانیم در سیام مهر ۶۱: "قاطعانه می‌گویم که... دموکراسی واقعی... فقط در ایران وجود دارد... مجلس ایران را هیچ‌جا نمی‌تواند داشته باشد... و یا این حرف دیگرش: "ما معتقدیم در دنیای امروز پیش‌تاز علم بودن از عهده جمهوری اسلامی بر می‌آید... ایران در آینده مرکز عمده تحقیق دنیا خواهد بود" و یا این کلام ناطق توری: "کشور ایران به یاری الله، امروز مستقلترین کشور جهان به حساب می‌آید و در رأس تمام کشورهای جهان تبلور دارد... پس کشور ما شده یارالله و یار بلور العالم، کجای آدم دروغگو؟ و هاملت می‌گفت مسئله اینست!

جنگ با عراق را ببینید و همه دروغهایی که به این منظور سر هم کردند و هی می‌کنند: از "جنگ نعمت است" خود آن حضرت تا این کلمه قصار قائم مقام سپاه پاسداران که "سپاه، جنگ به سبک حزب الله را جایگزین جنگ کلاسیک کرده" است و یا این سخن ناب فرمانده ارتشی: "به اصطلاح غلط، جنگ یک عامل خانمانسوز و خانمان برانداز تعبیر می‌شود که البته این جنگهای خانمانسوز، جنگهایی بودند که برای خدا و در راه الله نبودند. اما امروز ما مفهوم جنگ را تعبیر داده‌ایم..."

در این دنیای نورانی، دروغ در حد دروغ نمی‌ماند و از همه اعتقادات و خرافات و آداب و رسوم کهنه و نو کمک می‌گیرد تا به سلاح تحمیق و تخدیر بدل گردد. به این ترتیب است که دنیای سورانی آقا به بزرگترین کارخانه احمق سازی تبدیل می‌شود. خودمان، حزب الله، کشورمان، یارالله و جنگمان هم جنگ الله. واضح است که در چنین جنگی، امام زمان هم باید به درجه ارتشیدی نایل شود و رهبری عملیات را به عهده گیرد آنهم در مهر ۱۳۶۱، در حمله مسلم بن عقیل که در هفته اولش سپاه اسلام بجهایی را کلید بهشت به گردن آویخته و کفن پوشیده، تکبیر گویان بر میدانهای مین دواند و سه هزار نفری هم تلفات داد. این مطلب را امام جمعه مشهد در "مراسم" نماز وحدت آفرین و دشمن شکن جمعه اعلام کرد. یکی از "رزمندگان اسلام از جبهه" برایش نوشته بود که "تشریف به محضر صاحب الزمان کرده بود" و "از آن حضرت پرسیده بود جنگ کی به پایان می‌رسد؟ حضرت فرموده بودند حمله‌ای را که در پیش دارید من خود فرمانده شما هستم و فرماندهان را رهبری می‌کنم. در جواب سؤال دیگری که کی ظهور خواهید فرمود، فرموده بودند خون شهدا و دعاهاى رزمندگان ظهور مرا جلو انداخته و تا کبد فرموده بودند که دعاهاى توسل و فرج را بخوانید و از دعا برای امام خمینی غفلت نکنید". در کودکی دیده بودم که باجه خط‌خوشی روی دیوارها نوشته بودند: "بشتابید برای گرفتن دعا از سید خراسانی". و اما امروز، "امروز ایران یکپارچه تحرک است، یکپارچه فعالیت است، یکپارچه عشق به شهادت و هوای عالم غیب است". اما از هوای عالم غیب هم کار بالاتر رفته است چرا که ایران "کشور ولی الله اعظم ارواحنا لمقدمه الفداء" می‌باشد که "شما ملت معظم" هم "می‌خواهید نگهبان آن باشید. پس مطمئن باشید که دست قدرت خداوند قادر بر سر شما سایه افکننده و عنایات غیبی شامل حال شماست".

به این ترتیب نورستان، امامستان شده است و هم ما غافل بوده‌ایم و هم امت مظلوم حزب الله که هی سینه چاک می‌داد که "مهدی بیا... مهدی بیا" و یا "خدایا... خدایا... تا انقلاب مهدی"... غافل از اینکه طرف آمده است و کشور را هم کرده است "کشور ولی الله اعظم ارواحنا لمقدمه الفداء" و سراسرش را هم هوای عالم غیب گرفته و عنایات غیبی شامل حال ما هم شده است. و باز غافل از اینکه این امامستان همان "جمهوری اسلامی است" که "امروز

... و دیعه‌ای است که از جانب خداوند متعال به ملت ایران سپرده شده". پس این جمهوری امامستانی امروز هم مثل سلطنت دیروز و دیعه‌های الهی از کار درآمد!

آن داستان دیروزی برای تخریب اذهان بود این امروزی هم برای تخریب اذهان است. اما دیروز هم به تخریب اذهان اکتفا نمی‌کردند امروز هم اکتفا نمی‌کنند. دیروز فک و فامیل طرف در تجارت و قاچاق مواد مخدر بود. امروز هم شاید که تاریخ تکرار می‌شود اما در سطحی بالاتر. چرا که شهربانی امامستان اعلام می‌کند (۱۳۶۱/۵/۱۰) که "در این مملکت اسلامی... حداقل یک میلیون معناد وجود دارد". اگر معنادان را عمدتاً از جمعیت پانزده ساله به بالا بدانیم معنیش اینست که امروزه از هر بیست بالغ امامستانی، یکی معناد و خمار است. و پس به این ترتیب امامستان یعنی خمارستان.

تخریب و اعتیاد و بعد هم سرکوب. یعنی نورستان! امامستان! خمارستان! چماقستان. سانسور و سرکوب در همه ابعاد زندگی و با ریزه‌کاری و وسواس. چرا که ظلمت را نباید مهلت داد و بر آن باید بیرحمانه و مدام تاخت آورد تا هیچ چیز از نظارت و کنترل بیرون نماند. همه چیز در تفتیش مفتشان و در حیطه نظم ناظران. و زنان از قربانیان نشان کرده این وضعیت. ام الفسادند. نامحرم هم که هستند یک خط هم باید اینجا باشد که زن و مرد را از هم جدا کند. اینجا دیگر اگر عایق و فاصله نباشد اتصالی می‌شود. همه چیز در هم می‌ریزد مثل آب تنی تابستانها کنار دریاها. همه تو هم می‌لولند و کفر کیف می‌کند و آقا خشم‌آلوده زیر چشمی نگاه می‌کند نکند که اتصالی شود. و البته اتصالی که سد روشنی می‌رود و تاریکی می‌آید. و ظلمت غلبه می‌گیرد. پس اینجا هم با دقت و وسواس خطر را تعیین کنیم. مثل طرح جداسازی در اتوبوس‌ها: "تنها در ورود و خروج را جدا کردیم که کافی است خواهران از در عقب اتوبوس و برادران از در جلوی اتوبوس سوار و پیاده شوند. در مورد اتوبوسهای دو طبقه این فکر غلط شایع شده که طبقه بالا اختصاص به خواهران دارد در حالیکه چنین نیست و نیمی از طبقه اول و تمام طبقه دوم اختصاص به برادران و نیمی دیگر طبقه پاتین اختصاص به خواهران دارد. البته اگر تعداد برادران بیشتر باشد هیچ اشکالی ندارد تا همه جای اتوبوس را بگیرند و همینطور در مورد خواهران مسافر. " در اینجا گوینده (مدیر عامل شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، آنهم به تاریخ ۱۳۸۱/۵/۱۳) فن جدیدی به کار می‌برد و از تکنیک استفاده استفاده می‌کند تا به مشکلات مؤمنان پاسخ دهد. مدیر عامل / استفاده کننده سؤال می‌کند: "اگر فرض کنید تعدادی خواستند خانوادگی سوار شوند چه کار باید بکنند؟" مدیر عامل مفتی فتوی می‌دهد: "باید بگویم که هیچ اشکالی ندارد که مثلاً زن و شوهری با هم از یک در استفاده کنند و از در عقب اتوبوس و یا در جلوی اتوبوس سوار و یا پیاده شوند".

بنابراین همه چیز پیش‌بینی شده است. کفر هم هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. و با ریزه‌کاری و وسواس، نظارت و تفتیش و سانسور همه چیز را سازمان می‌دهند: در محله، در محل کار، در مسجد، در مدرسه، در خیابان همه جا هستند این عمله نورستان / امامستان / خمارستان / چماقستان. "دهانت را می‌بویند" بویت را می‌جویند. مغزت را می‌شویند. نه تنها چه کرده‌ای، چه گفته‌ای و چه خوانده‌ای بلکه کجا بوده‌ای، چه خواب دیده‌ای، چه خورده‌ای، چه نوشیده‌ای و چه پوشیده‌ای. باز هم زنان و جورابهای نازکشان و موهای سرشان. روسری نا کجا را باید بپوشاند که اگر نپوشاند تارالطه خواهر زینب: عمه رقیه و خاله سکینه می‌توانند روسری را بر پیشانی سوزن کوب کنند. در معبر عام!

معبر عام، این مسیل زندگی روزانه آدمها، خود جلوه‌گاه خشونت شده است. زبان رویایی نور و ظلمت زبان کشت و کشتار و خون و مرگ و خشونت است. تنها خلخال نیست که در سر گذر عده‌ای را به اسم قاچاقچی مواد مخدر به دار می‌کشد. همه جا چنین است: در شهرک کوچکی در شمال، در بازار، دو نفر را از تهران آورده‌اند که حلق‌آویز کنند. بار اول طناب با بیحوصلگی

پاره می‌شود. پاسداران، عدل امامی را خونسردانه اجرا می‌کنند. بار دوم هم طنابها پاره می‌شود. محکومان چشم و دست بسته بر وسط بازار می‌افتند. بازار شهر چند هزار نفری بالاخره در بار سوم است که حلق آویز شدن را می‌بیند و از بیخ گلوهای خشک و با صدای لرزان تکبیر می‌فرستد. و در میدان رشت. اعدام. جماعتی را جمع کرده‌اند و طفلان حزب‌الله، تکبیر گویان، اطراف را گرفته‌اند. حزب‌الله کمیته‌چی با طما نینه طناب را بالا می‌کشد. آهسته آهسته. بیست دقیقه‌ای طول می‌کشد!

می‌گفت در مشهد، در صحن حرم با جراثقال دار زده‌اند. و سرها از تنها جدا شده‌اند و بدنها بر زمین افتاده‌اند. خون بر روی صحن. و با صدای افتادن، کیوترها این بار به دورتر پرواز کرده‌اند. اما روزنامه‌ها، عکس حلق‌آویزی چهار نفر را در همدان منتشر کرده‌اند. و حتی در روی یک جزئقال، دو نفر را به دار کشیده‌اند (حزب‌اللهی صاحب این ابتکار را حتماً به عنوان قهرمان صرف‌جویی و اقتصاد اسلامی به سمینار ائمه جماعت جهان می‌خوانند و با چند جمله عربی قدرش را گرامی می‌دارند و بعد هم چه خوش و بشها که نخواهند کرد!). و تبریز: بچه‌ها توی کوچه بازی می‌کرده‌اند که آمدن جراثقال را دیده‌اند. صبح زود. جلو در خانه پدری، پسر را از زندان می‌آورند و به جراثقال دار می‌زنند. و همچنان برافراشته‌اش نگهبانانند تا پدر که صبح به سر کار می‌رود ببیند. همه اهل محل ببینند و شاگرد مدرسه‌ها هم در راه مدرسه ببینند. تا کنون و هم‌جا، دار طنابی بوده‌است آویزان از درختی یا چوبه‌ای. دار ثابت بوده است. و حالا این "کشور ولی‌الله اعظم ارواحنا لملقده الفداء" است که دار سیار را تقدیم می‌کند. آن گشت نارالله اینهم گشت دارالله (تکبیر). جر ثقیل راه می‌رود و دار می‌زند. و ازین توحش نمایش می‌سازد و در چشم کوچک و بزرگ فرو می‌کند. هیولای فولادین، دار یویا، تاتی تاتی می‌کند و می‌آورد. این قتل را در اطاق من، در خانه تو، در حیاط او. در کوی و برزن. و خشونت از حد و مرزهای شناخته شده و حتی تصویرپذیر فراتر می‌رود.

خشونت در زندگی روزمره به جریان افتاده است: منظره گوسفندهایی که در سرگذر می‌کشند و پوست می‌کنند تنها بخشی ازین خشونت است. همه کس نظاره‌گر خشونت و خون است. جامعه‌ای در هم‌آغوشی با مرگ و قتل و کشتار. چه نورستانی!

عاقبت کار "گاو نر جوانی که جهت ذبح شدن توسط یک قصاب خریداری شده بود" و "آرامش چند خیابان تهران را به هم زده بود" آنهم به فلم حزب‌اللهی نویس روزنامه‌ها (کیهان، ۱۸ دی ۱۳۶۱) گواهی دیگر است بر حضور خشونت در زندگی روزمره:

"صبح روز گذشته، قصابی بنام عزت‌الله که در خیابان نصر تهران مغازه قصابی دارد، جهت تهیه گوشت گاو به کشتارگاه تهران رفت و یک گاو نر جوان را خریداری کرد و آن را بوسیله یک وانت بار به محل قصابی خود انتقال داد. قصاب مزبور گاو خریداری شده را در مقابل مغازه از وانت بار پیاده کرد و جهت ذبح آن اقدام به خوابانیدن گاو و بستن دست و پای آن نمود که در این هنگام گاو مزبور مقاومت کرد و سپس با قلدری تمام به قصاب حمله کرد و او را به طرفی برتاب کرد و به سوی چند عابر نیز که از جلوی مغازه می‌گذشتند یورش برد. در این موقع صاحبان چند مغازه هم‌جوار مغازه قصابی به کمک عزت‌الله آمدند و جهت آرام کردن گاو با چوب و میله‌های آهنی به طرف او حمله بردند که با اصابت چند میله آهنی به سر گاو، او که سرکش و رام نشدنی بود، به سوی این عده نیز حمله برد و با شکستن حلقه محاصره، از میان آنان گریخت و با سرعت تمام به سوی خیابان شهیدمطهری منواری شد. در این موقع قصاب نامبرده با اتفاق چند نفر دیگر با یک اتومبیل به تعقیب گاو پرداختند لیکن تلاش آنان جهت رام کردن گاو به جایی نمی‌رسید. گاو مزبور که بر اثر اصابت میله‌های آهنی وحشی شده بود سر راه خود به هر که می‌رسید حمله می‌کرد و حتی یکبار با دو پای خود بر روی کاپوت یک تاکسی

رفت و نزدیک بود که با شاخهای خود شیشه جلوی تاکسی را بشکند که راننده تاکسی با هوشیاری و با یک گردش سریع از مقابل گاو دور زد و از مهلکه گریخت. در این موقع چند ماه مور گشت پلیس که متوجه فرار گاو مزبور شده بودند به کنک قصاب آمدند و گاو را که از خیابانهای شهید مطهری و سه‌رودی عبور کرده و از طریق خیابان دکتر شریعتی و خیابان طالقانی به مقابل انجدیه رسیده بود محاصره کردند لیکن چون به هیچ طریق امکان رام کردن و گرفتن گاو میسر نشد، مجبور به شلیک ۲ گلوله به طرف وی شدند، اما با وجود اصابت ۲ گلوله به گاو، باز هم مقاومت می‌کرد و در حال فرار به سوی میدان ۷ تیر بود که در این موقع یکی از ماه‌موران کمیته با شلیک یک گلوله یوزی به سر گاو او را از پای در آورد. سرانجام گاو منواری با شلیک ۳ گلوله از پای درآمد و قصاب که هنوز در تعقیب وی بود بالاخره تیغ سلاخی را به گردن وی آشنا نمود.

به این ترتیب همه چیز عادی جلوه می‌کند؛ گاوی و مردمی و پاسدارانی در نیمه روز، گاوی که از تاکسی بالا می‌رود، پاسداری که یوزی می‌کشد، میله‌های آهنی که بر کله گاو کوفته می‌شود و خلایق همه به نماشا، تا عزت قصاب گاو نر جوان را دستگیر کند و در برابر قصابی خود، سلاخی کند و خون فواره بزند. هنوز کله بریده گاو، کنار پیاده‌رو است که "عزت قصاب"، به لقب عزت گاوکش ملقب می‌شود (و تکبیر).

دنیای نور امام، غرق در خشونت، به زور دروغ، تحمیق، تخدیر، سرکوب و تفتیش و خفقان از آدمها اطاعت کورکورانه می‌خواهد و بیعت می‌طلبد. در برابر این استبداد همه‌گیر، مبارزه آدمها گوناگون و متفاوت اما دائمی است.

از بیج بیج و نابعه و طنز تند و سیاه گرفته تا رویا رویی خونین با سرگ، هر یک به نوعی از مصاف ملاحا و آدمها حکایت می‌کنند. ملا پیروز نمی‌شود اما زندگی روزانه براساس نقیه، تقلب و تزویر سازمان می‌یابد. دانش‌آموز دوازده ساله‌ای می‌نویسد (۱۳۶۰):

۵ بهمن: ... به مدرسه رسیدم. ساعت ۷/۱۵ دقیقه بود. مدرسه‌مان ساعت ۷/۵ در را باز می‌کند. از ترس اینکه ناظم ... بیاید و بگوید چرا اینجا ایستاده‌اید نمره انضباطتان کم می‌شود از کوجه پس کوجه‌ها گذشتم و مسیرم را طوری کردم که ۷/۲۵ دقیقه مدرسه باشم. ۷/۲۵ دقیقه آمدم مدرسه. در بسته بود. همراه با بچه‌های دیگر در پشت در ایستادم. تا ساعت ۷/۳۰ دقیقه، دربان مدرسه در را باز نمود.

۱۰ بهمن: امروز صبح که به مدرسه رفتم معلم تربیتی سر صف به ما می‌گفت که اسم کلاسهایتان عوض شده. وقتی وارد کلاسها شدیم دیدیم کلاس ما به نام "شهید بهشتی" و کلاس روبرویی "شهید مفتاح" شده‌اند. یعنی دیگر نمی‌گویند اول سه با اول دو. می‌گویند "کلاس شهید بهشتی" یا مثلا "نماینده" "کلاس شهید بهشتی" بیاید دفتر.

۱۱ بهمن: در مدرسه، در امتحان نماز شدم ۱۶. باز خیلی خوب است. زیرا جلسه پیش اصلا "بلد نبودم. نازده بچه‌ها خیلی به هم می‌رساندند. معلم عین خیالش نبود. کتاب نماز را زیر جامیز گشودیم. در ضمن لواشک می‌خوردیم. ... خلاصه من برای اولین بار در عزم تقلب کردم.

به این ترتیب مدرسه‌ای می‌ترسد درس را باز کند، کلاس یک دو می‌شود کلاس "شهید مفتاح" و دخترکی نماز یاد می‌گیرد و تقلب هم. "در ضمن لواشک هم می‌خورد." می‌فهمد که باید با تقلب نمازخوان شود تا رستگار شود. برای اولین بار تقلب می‌کند و به دنیای نورانی آقا وارد می‌شود. آنهم با نمره تانزده. و چنین است که برای نپذیرفتن، آدمهایی دوگانه می‌شوند:

نیبی ز ترکستان نیمی ز فرغانه. دکتر جکیل و مسرر هاید.

آدمهای دیگری، اینجا یا آنجا، دق مرگ می‌شوند. حمید را بگوئیم:

وقتی که رسیدیم بیست سی نفری آنجا بودند. زمین سبز بود و پوشیده از چمن، گوشه‌ای را تازه بیل زده بودند. خاک نضاک و قهوه‌ای رنگ بیرون زده بود. با بیل داشتند خاکها را مرتب می‌کردند. جوانکی هم یکی دوسطلی آب پاشید. آدمها ساکت، قیافه‌ها در هم رفته. و گاهی صدای گریه‌ای شکسته در گلویی و بعد سکوت. مرد پاکستانی قرآن هم خواند. و من به آن خاک نگاه می‌کردم؛ و در زیر این خاک باران خورده و نمور، حمید بود. همین، همه چیزی که از حمید مانده بود، در قبرستان آکسفورد، در گوشه‌ای که به مسلمانان اختصاص داده‌اند از حمید یا خنده‌هایش، یا انگشتهایش که وقتی به فکر فرو می‌رفت با موهای پشت گوشش بازی می‌کردند.

حمیدی که آن اولیا دیده بودم. در "دارالفنون" که آنسال حکایتی بود. سال تحصیلی ۳۰-۲۹، سال استثنایی. نه تنها به خاطر اینکه سال با حکومت رزم‌آرا، شروع شد و با دولت مصدق تمام، بلکه به این علت هم که آن سال خواسته بودند در "دارالفنون" تجربه، نازهای را به راه بیندازند و همه کلاسهای ششم دبیرستانهای تهران را در یک جا جمع کنند. به این ترتیب دارالفنون معجون عجیبی شده بود. بچه‌هایی از همه جا به این مدرسه ریخته بودند؛ شهرستانی‌ها، بالاشهری‌ها، پائین شهریه‌ها، دوساله‌ها، چند ساله‌ها، از سربازی برگشته‌ها، همه تو هم ریخته بودند. در این توهم ریختگی بود که من با حمید آشنا شدم. او از "فیروز بهرام" آمده بود و من از "علمیه". عینک می‌زد. مثل اینکه عینک پرسی. در صورتش، روی لب راستش؛ ماه گرفتگی، ریزه اندام بود و همیشه کتابهایی جز کتابهای درسی زیر بغل داشت. کتابهایی لای یک روزنامه. می‌گفتند حمید درس پیاپی هم می‌گیرد. و آن زمانها، این خیلی مادر بود. نادرتر از اینهم، خواندن زبان پهلوی بود که به کلاسهای "ایران کوده" در "فیروز بهرام" می‌رفت و زبان پهلوی می‌خواند. این اولین یادهای دوستی ما بود. و حالا دیگر حمید نبود:

و با مرگ حمید هم مثل مرگ همه‌آشنايان دیگر، بخشی از زندگی ما مرده بود؛ دارالفنون آنسال، دانشکده، حقوق سالهای ملی شدن نفت، تهران بعد از ۲۸ مرداد، فرنگ آمدن و در فرنگ زیستن. کنفدراسیون لندن و پاریس. نامه‌ای که از خرطوم نوشت که به اسنادی به اینجا آمده‌ام. برایم اطافی در هتلی گرفته‌اند. طرفهای عصر بیرون رفتم که هواخوری کرده باشم. وقتی برگشتم دل شب بود. خواب بینام کرده بود. چراغ اطاق را روشن کردم روی تخت سوسمار بزرگی آرام دراز کشیده بود و با چشمهای تیز و بی‌مژه‌اش مرا نگاه می‌کرد. خشکم زد. با وحشت در را بستم و به سراغ هتلدار دویدم. آرام گوش داد و گفت: "مبارک باشد. خوش‌بین است. ولش کنید." و من نمی‌توانستم به او بفهمانم که تا صبح را نمی‌توانم با سوسماری در اطاق سرکنم. و بعد می‌خندید تمام بدنش تکان می‌خورد. خنده‌اش مسری بود و هر بار که چیزی را تعریف می‌کرد چنان از ته دل می‌خندید که گویی خودش هم دفعه اولی است که قضیه را می‌شنود. از فیلمهای ترسناک خوشش می‌آمد و بعد هم طوری داستان را تعریف می‌کرد که آدم به اوج وحشت می‌رسید و آنجا که ناگهان در میان طوفان و باران شی می‌آلود، دری را می‌کوبیدند و دخترکی از خواب بر می‌خواست و شمعدان به دست آهسته و با لباس خواب به سوی دری که همچنان کوبیده می‌شد می‌رفت. به پشت در می‌رسید. حضور کسی را در آن سوی در احساس می‌کرد. در را باز میکرد. هیچکس نبود فقط باد بود و باران و تاریکی و شاخه‌های درختهایی که به هم می‌خوردند... حمید خودش می‌خندید. حمید شادی بود.

آخرین باری که خبرش را در تهران شنیدم اوایل سال ۶۰ بود و از لابلای نامه تشکری بود که برای فرستنده، عکسی که او را در کنار مصدق در دادگاه نشان می‌داد نوشته بود: از همان یک

روز و با دیدن پیرمردی که می‌جنگید ، برای عمری وطن‌دوستی و استقلال‌طلبی آموختم .
و حالا بچه‌ها بازی می‌کردند و همه منتظر هواپیما بودند . در فرودگاه گرمش شده بود . مثل
اینکه عطش داشت . اما هواپیما که حرکت کرده بود باز همانطور گرمش بود . مثل اینکه می‌خواست
عرق کند . هواپیما که برخاسته بود سرش را گذاشته بود روی شانه همسرش . آب خواسته بود .
آب که رسیده بود قضیه دیگر از عطش و تشنگی گذشته بود . و کپسول اکسیژن آورده بودند .
همین . بچه‌ها هم نگاه می‌کردند . میان زمین و آسمان ، توی هوا .

هر شب که خبر کشتاری می‌رسید در هم فشرده می‌شد . ساکت ، بیرون می‌زد و همه را
می‌گذاشت تا تنها نوی خیابانها و کوچه‌ها بالا و پائین برود . غمین . افسرده و در آرزوی
قطره‌ای اشک که می‌گویند مسکن است . مسعودی را که کشته بودند لهجه اصفهانی و موهای جو و
گندمیش دیگر از نظر محو نمی‌شد . کنار درختی نشسته بود آشنایی رسیده بود . همراهی کرده بود
به فکر اینکه اگر روزه‌ای باشد حتما " گریه می‌کند . گریه‌ای هم نکرده بود . حمید آدمی نبود که
بی‌حوصلگی خودش را بیرون بریزد .

به آن خاک نگاه می‌کردم ؛ در زیر این خاک باران خورده ، نور ، حمید بود . همین .

و آدمهای دیگری هستند که بی‌تابانه از هم فرو می‌باشند . همه چون او که حدیث نفس
کرده بود :

دارند می‌گرددند . یا گندیده‌اند . بوی تعفن هر لحظه با رنگ و شدت خودش می‌آید .
از گندیدگی بنویسم . نوشتن به صورت بیان و بیان به عنوان درمان . اینکه چگونه می‌بینیم
که آدمها ذره ذره می‌شوند ؛ در لابلای دروغها ، در لابلای دردها ، در فرار از واقعیتها .
و هر روز این ذره سازی بیشتر می‌شود ؛ چهره از هم پاشیده ، این و آن . ازین ساعت تا آن
ساعت ، می‌بینی که عضله‌ها یک به یک می‌افتند . در گوشه خیابان ، توی راهرو ، سر چهار راه ،
پشت میز کار و حتی موقع راه رفتن . در این عضله زدایی ، هیچ نظم و ترتیبی نیست . در مقابلت
نشسته است که می‌بینی دیگر ماهیچه ندارد . آب شده است و در زمین تموز تبعید فرو رفته است .
یا دستش را که در دست می‌فشاری که خداحافظی را تکمیل کنی می‌بینی که دست فقط استخوان
است ؛ حلقه‌هایی به هم مربوط و سرد و شکننده . اینطور بود که آنروز خودم دیدم که لپ راست
مخاطبم ناپدید شد و پوستی زوروقی به جایش ماند ، پوستی که در برابر باد می‌لرزید و با تنفس
مخاطب باد می‌کرد و خالی می‌شد . همه چیز و همه کس ، همینطور ابراز می‌شود . مشت استخوان
می‌ماند و مشت پوست . چشمها زردتر و زردتر می‌شوند و زور می‌زنند که از نه حدقه ، سوسوی
کنند . آنهم از سر عادت و بی‌حوصلگی .

هیچکس نمی‌فهمد چرا آدمها اینطور بزر می‌شوند و پراکنده به اطراف می‌ریزند . چند روز
پیش شکم نسبتاً " بزرگ دوستان بود با همه چربیهایش که در طرفه‌العینی ناپدید شد و امروز
صبح عضلات بازوی همسایه بود که داشت روزنامه می‌خواند . شوخی گفت این دیگر " استریپ‌تیز "
طبیعی است . از همه فقط استخوانها خواهد ماند ، پیچیده در زوروقی از پوست . همچون پوست
پیاز . شفاف و شکننده . به این سو می‌رویم .

سوار اتوبوس که شدم آدمی را دیدم که بچهاش را به زانو گرفته بود . سر بزرگ بچه را
فقط استخوانهای سنون فقرات به بدنش وصل می‌کرد . بعد هم ، در ضمن راه مسافر دیگری
سوار شد که طرف چپ صورتش فقط استخوان بود . من فقط استخوانها را دیدم . یعنی دیدم که
عضلات و گوشتها چگونه زودده شده‌اند و استخوانها را نمایان کرده‌اند . علتش را نفهمیدم .
دیگری می‌گفت این کار کرم‌هاست . آدمها کرم گذاشته‌اند . کرمها می‌خورند و می‌خورند تا جز
استخوان ، دیگر چیزی نماند . خودش می‌گفت که کرمها را دیده است روی ساق پای بچه ،
همسایه شان که آرام و مداوم در هم می‌لولیده‌اند . بی‌درد و بی‌رنج . همه کوچک و یک قد و یک

قواره، مثل کرمهای سبب، پسر همسایه با خوشحالی می‌گفت پروانه می‌سازم، پروانه می‌شوند و پرواز می‌کنند.

شاید هم درست بگوید. نمی‌دانم. راستش اینست منم دیروز صبح که رفتم پدر بزرگم را از خواب بیدار کنم، در اطاقش را که باز کردم چند تا پروانه را دیدم که دنبال روشنایی خود را به پنجره‌ها می‌زنند. اما پدر بزرگ حرفی درباره کرمها و یا عضه‌زدایی نزد آن قسمتهایی از بدن او را که من دیدم درست و سالم بود. اما بالاخره پروانه‌ها از یکجایی آمده بودند! و حالا طوفان شده است. یا می‌گویند که طوفان می‌شود. هواشناسان گفته‌اند. گردباد می‌آید. در میان باد، استخوانها و پوستها به هر سو می‌روند.

و همه آدمهای دیگر، و فضای مملکت که مثل آسمان است در شبهای آتشیاری؛ همه جا تاریک و بکهو جرقه‌ای و بعد هم جرقه‌هایی و بالاخره آتشیاری رنگارنگ. و لحظه‌ای بعد، گلپای آتش از جای دیگر و به شکلی دیگر است که سیاهی را می‌رانند.

آنها که می‌مانند و خود را به آب و آتش می‌زنند و آنها که می‌آیند و خود را به آب و آتش می‌زنند و آنکس که حافظ می‌خواند، از آنجا که "چنان نماید و چنین نیز هم نخواهد ماند" و نا آنجا که: "چو برده‌دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند." و آنکس که داستان را داستان سر و پتک می‌داند: پتکی که می‌باید بر سری فرود آید. و این امید عبث که سر را به هر دیواری کوبیدن، لحظه فرود آمدن را به تاءخیر می‌اندازد. نه! باید اسناد. پتک یک غلط تاریخی است. پتک از سر مصمم و بیحرکت به هراس می‌افتند.

و به این ترتیب است: از سکوتها، از خنده‌ها، از پوزخندها، اخمها، از زمانی که جلوی ادارات، جوراب کلفت سیاه کرایه می‌کنند و به پا می‌کشند تا عفت عمومی "حزب‌الله" لکه‌دار نشود، تا آنها که به شوق "مهدی بیا، مهدی بیا" به جبهه جنگ رفته‌اند و تن سوخته و دست پریده و پا پریده بازگشته‌اند و اکنون تلخکام فردا را می‌نگرند و در اعتقاد به حق و بیهودگی جنگ، همه گلپای آتشند.

آری از هر سو آتش است و گرما، و حضرت امام و حواریون هم در کویر نشستگاند. خودشان و سایه‌هایشان و تنهایی‌شان، در انزوا و در محاصره سیلابی از سرب مذاب نفرت مردم و در حال در خود لولیدن.

ملاها را موریانه خورده است. همه جا بگویند، به همه بگویند. یادتان نرود! ملاها را موریانه خورده است.



گفتار سیاسی خمینی: حزب الله

زحمت، رحمت و معرفت الله

ناصر پاکدا من

داستان اینطور شروع میشود: میلاد پیغمبر است و بعد هم ولادت امام جعفر صادق. و این هر دو روز مبارک کسه حتماً فرنیاست (قاعده از زمان تولد امام جعفر صادق) مقارن و همزمانند. اسال به همت جمهوری اسلامی خمینی، بایک واقعه مهم دیگری هم مصادف شده است: "آخرین روز از هفته وحدت" به همفاین مناسبات "روسای سه قوه" به همراهی جمعی از مسئولین کشوری "با امام خمینی رهبرانقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران دیدار کردند". و بقول معروف، زمان: صبح روز سه شنبه ۲۰ آذر ۱۳۶۳ مطابق با ۱۷ ربیع الاول ۱۴۰۵ و ۱۱ دسامبر ۱۹۸۴ و مکان: البته جماران، کوخ رهبر مستضعفان.

صحنه گذاری: در این دیدار ابتدا اریاست جمهوری طی سخنانی این روز بزرگ و تاریخ ساز را به محضر امام امت تبریک و تهنیت عرض کرد. این بیان صحنه است از قلم منشی رسمی. و مستقی است که بعینه (مانند تمامی متن که در اینجا نقل میشود) در همه روزنامه های صبح و عصر کشور چاپ شده است (از جمله در کیهان و اطلاعات ۲۱ آذر ۱۳۶۳). بنابراین درین متن رسمی هر کلمه ای درست و حسابی انتخاب شده است. داستان

داستان سخندانی نیست. الفاظ و کلمات گویای يك جهان بینی
 است و بیان کننده نوعی برداشت خاص از نظام سیاسی و مراجع
 قدرت آن، اینست که بیان صحنه بعد وقت، اما به کوتاهی صورت
 میگیرد. نامی از کسی برد نمی شود: "در محضر امام" کسی قابل
 آن نیست که نامش برده شود، چه برسد به اینکه سخنش نقل
 شود. چرا که سخن او، سخن همیشگی، عادی و مرسوم است.
 سخنی است که میبایست گفته میشد. در هر حال. و مهم نیست
 بوسیله کی. گویند مهم نیست. اینکه در "محضر امام" است که
 تبریک و تهنیت بگوید مهم است. علاوه بر این گویند که نامش
 را هم ذکر نمی کنند، نمی گوید، بلکه "عرض" می کند. با خضوع
 و خشوع و از پائین به بالا. این نخستین پیام است: همه بزرگان
 و مسئولان مملکتی در برابر "رهبر کبیر انقلاب اسلامي" هیچند.
 داخل آدم هم نیستند. آمد هاند با افتادگی و خاکبوسانه و
 بند درگاه ماب که ادای تکلیف کنند. حتی آنقدر داخل آدم
 نیستند که به خود امام تبریک و تهنیت بگویند. نه، این چیز -
 هاشان را به "محضر امام" "عرض" می کنند. و بعد حتماً ساکت
 می مانند. با گلهای خشکیده و دست پاچه شد حتی جسرات
 "تکبر" گفتن هم ندارند. هیچکس به هیچکس نگاه نمی کند.
 و هنوز سکوت است. "آنگاه امام خمینی رهبر انقلاب و بنیان -
 گزار جمهوری اسلامی سخنانی به این شرح ایراد کردند."
 توجه کنید که "امام" پاسخی نمی گوید. سخنان او به مناسبت
 خاصی نیست. در پاسخ کسی هم نیست. حرفهای او، از
 فراسوی حضار، ابدیت را مخاطب قرار می دهد تا مشکل گشایی
 کند. البته منشی برای او صیغه جمع را بکار می برد: آن
 یکی "عرض کرد" و این یکی "به این شرح ایراد کردند".
 آن یکی عرض پائین دستی بود. به محضر مقامی والا و معین
 و این یکی ایراد خطابه و سخنرانی است خطاب به همه، آنها

که هستند و آنها که نیستند . اشاره‌اش به حاضران روشن است :
 " من متقابلاً این عید بزرگ را به همه آقایان و به همه ملت و به همه ملت‌های مسلمان و مستضعفین جهان تبریک عرض می‌کنم . " و اگر " عرض " میکند به خاطر شکسته نفسی است و بعد هم به خاطر اینکه دارد برای " همه ملت " ، " همه ملت‌های مسلمان " و " مستضعفین جهان " صحبت میکند .

در این صحبت چه می‌فرمایند ؟ گفتار او ، همچون گفتار همه خودکامان از مقداری احکام تشکیل میشود . احکامی که اثبات آنها فقط احتیاج به بیان دارد : کانیست که خودگامه به زبان آرد تا ثابت شده باشند . آنها به ضرس قاطع و بیشک و تردید . به این ترتیب است که هرگفتار " امام " همچون گفتار آریامهر در ایران در یروز و گفتار پینوشه یا کیم ایل سون و یا هر خودگامه بلند و کوتاه دیگر ، مطلوب است از کلمات قصار . برخی مضحک و برخی هم ساده و پیش‌پا افتاده . و اما همه صریح ، روشن و بی چون و چرا .

گفتار خمینی هم مثل گفتار خودکامان دیگر ، جهان‌شمول است و بریک " نظریه " عمومی " تکیه می‌زند و به این ترتیب همه چیز را تبیین می‌کند . ساده و صریح و بی تعارف . نه جایی می‌ماند برای شك و تردید و نه فضایی برای استثنا و امور غیر-عادی . دنیای گفتار خمینی ، دنیایی مطلوب از امور عادی است . دنیای " تابوده چنین بوده و تا هست چنین است " . و حالا ایشان آمد هاند و چند جمله‌ای می‌گویند و یکی از معضلات بشری این دنیا را حل می‌کنند . این بار " نظریه " عمومی رحمت و زحمت " را ارائه می‌فرمایند . حساب خود مسان را داشته باشیم . نظریه‌ای عام و فراگیر مثل همه چیزهایی که از خودکامگی سرچشمه می‌گیرد ، همچون سرب مذاپ می‌آید و همه چیز و همه جا را در خود می‌گیرد . پستی ها و بلندیها را

یکسان می کند و خلل و فرج را می پوشاند . دنیایی صاف و یک-
پارچه ، لیز و روشن و د و بخشی .

قضیه از چه قرار است ؟ عالمی است که در آن هستیم . همین
عالم وجود را می گویم . این عالم را باری تعالی آفریده و " رحمت "
کرده است و بعد هم عالم را به خیال خود رها نکرده است ؛
اهل رحمت را فرستاده است با پیام رحمت : " انبیا " عظام
و کتاب الهی *

" عمده " نظر کتاب الهی و انبیا " عظام بر توسعه " معرفت
است " . درست است که " کتاب الهی یک سفره گسترد های
است که همماز آن استفاده می کنند و هرکسی به وضعیت
استفاده میکند " اما فراموش نباید کرد که " تمام کارهایی که
آنها [انبیا عظام] می کردند برای این است که معرفت الله
را به معنای واقعی توسعه بدهند . جنگها برای این است ،
صلحها برای این است و عدالت اجتماعی غایتش برای این است "
یک مشت بی معرفت ازینطرف و یک پیام آور معرفت هم از آنطرف .
(حالا اینکه " معرفت الله به معنای واقعی " یعنی چه و چگونه
میشود و توسعه اش را ، معلوم نیست . طنین عرفانی کلمسه
معلوم است . آقا هم که در برداشت اسلامی خود ، هیچگاه
مشرب عرفان را فراموش نکرده است : نفس اماره و تزکیه و تاویل
و ریاضت و سیر درون و از این مقولات و مقولات مفصله الاسامی
دیگر !) این آدمهای بی معرفت موجب زحمتند . بشر تا
حلقوم زحمت است و در زحمت . و با " اعمال " خود آنقدر
فساد کرده است که دنیا را گرفته و این شده اسباب زحمت .
برای رفع این زحمت است که اهل رحمت می آیند : " قرآن یک
رحمتی است برای همه بشر و پیغمبر اسلام یک رحمتی است
برای عالمی که در همه " امور رحمت است . "

" پیغمبر رحمه العالمین است و تمام جنگهایی که او کرده ،

دعوت‌هایی که او کرده است، رحمت است. این که می‌فرماید که قاتلوا هم حتی لا تکون فتنه "بزرگترین رحمت است بر بشر" همه پیغمبرها اینطور بوده اند، اصلاً آن مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. . . . این اشخاصی که گمان میکنند که حضرت عیسی اصلاً سراین کارها را نداشته است فقط يك ناصح بوده، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد میکنند. معلوم میشود اگر اینطور باشد که يك واعظی بوده، نه يك نبی بوده است. واعظ غیر نبی است. نبی همه چیز دارد. شمشیر دارد، جنگ دارد، صلح دارد. یعنی جنگ اساس نیست. برای اینکه اصلاح را توسعه بدهد، برای اینکه مردم را نجات بدهد جنگ میکند. برای اینکه مردم را از سرخودشان نجات بدهد، حد و دراهم تعزیرات را وضع کرده است. برای اینکه هم تربیت بشود این آدم وهم راحت بشود امت.

زحمت دیگر این آدم، "بی تربیت" و "بی معرفت" وهمین طور مشغول فتنه و فساد و در نتیجه سرگرم ایجاد زحمت، اینکه کائنات را مجبور کرده دستگاه عذاب را درست کند: "اساس عذاب الهی بر اعمال ماست. هر عملی که از ما صادر میشود در آن عالم يك صورت دارد، و بر انسان میشود" اینطور نیست که عذاب آخرت شبیه عذابهای دنیایی باشد که مامورین بیایند بکشند و ببرندش (حتماً) یعنی بیایند ببرندش اوین یا کمیته برای تعزیر (نه). "از باطن خود ذات انسان آتش طلوع میکند. اساس جهنم انسان است و هر عملی که از انسان صادر میشود بر شدت و حدت عذاب می‌افزاید."

آری، "اساس جهنم انسان است"، آتش جهنم از باطن و ذات انسان سرچشمه میگردد. اگر عذاب هست برای اینست که عملی بوده است. عذاب الهی پاسخی است به عمل انسانی که "ریشه" عذاب است. این آدم در این دنیای

سراسر رحمت، عجب موجبات زحمتی را فراهم آورد است! به این ترتیب است که دنیا را فتنه گرفته است و همه از معرفت الله بازمانده‌اند و "بی معرفت" شده‌اند. اینست کسه پیامبران آمدند و ادیان آوردند تا "فتنه" را از میان بردارند. پس رحمت کرد و اگر اسلام، رحمت است، دنیا "زحمت" است. پس سراسر هستی مبارزه رحمت است بسا زحمت.

این همان پیش‌در و گانه‌ای است که بای بسم‌الله استبداد فراگیر است: در سویی نیکان و در دیگر سو، بدان. همه جا شویت: خیر و شر، نور و ظلمت، ظالم و مظلوم، انقلاب و "ضد انقلاب". همه چیز محبوس در واقعیتی مرکب از تاریکی و روشنایی. یا اینور خط و یا آنور خط. و میان دو خط جنگ چون آتش است!

بنابراین تکلیف همه روشن است. یا بهتر بگوئیم تکلیف ما روشن است. مآه از نیکانیم و آنکس هم که با ما نیست بر ما است. و از اینرو بر ما است که نابودش کنیم تا بدی را نقصانی داد باشیم و ارد و گاه خوبان را هم تقویت کرده باشیم. حالا آقای خمینی هم "رحمت" و "زحمت" را دارد. هر کس با رحمت نباشد، زحمت است. رحمت ریشه الهی دارد. هر چه از آنجا می‌آید رحمت است و هر کس که با رحمت باشد همه کارهایش هم خود بخود رحمت میشود: بزند، ببرد، بسوزد، بکشد، همه رحمت است. به این ترتیب است که قتل و ضرب و جرح و حبس و بند و غل و زنجیر، همه رحمت میشود به شرط اینکه از ما سر بزنند. اصلاً در این دنیا بدی و بدی، از همه چیز دور روایت وجود دارد. يك "روایت رحمتی" و يك "روایت زحمتی". "روایت زحمتی" ناپسند و کفرآمیز و استکباری و طاغوتی است. در حالیکه "روایت رحمتی"، راحت الحلقوم

است و حلاوت و اسباب نعمت و سعادت . مثلاً "شکنجه" ، شکنجه جسمه ، زحمتی است و ناپسندیده و مذموم . اما "شکنجه" رحمتی هم داریم که میشود تعزیر که اصلاً "آسمانی" است و حکیم فرموده . توجه هم داشته باشید که این بیتش خود بخود مهدی یگانه است ؛ اگر هنوز آخر الزمان نیست چندان هم از آخر الزمان دور نیستیم ، چراکه زحمت همه جار گرفته . پس ماکه اهل رحمتیم ، بفهمی نفهمی "مهدی" هم هستیم : آمده ایم نجات دهیم . به قدر وسع خود مان . برگ سبز و تحفه" درویش . البته می بخشید که قابل شمارند ارد . می گفتند مهدی بیبا ، مهدی بیبا ، خوب که ، حالا به حرفهای "حجتیه" گوش ندهید و انصاف بفرمائید که ما آمده ایم ، و آمدن ما از روزگار اهل زحمت در بیاوریم . "قرآن می فرماید قاطوهم حتی لا تکسون فتنه همه بشر را دعوت می کند به مقابله برای رفع فتنه . یعنی جنگ جنگ تارفع فتنه از عالم . این غیر از اینست که ما میگوئیم ، مایک جز" کوچکی از آن را گرفته ام . برای اینکه خوب ، مادر یک دایره" خیلی کوچکی از این دایره" عظیم واقع هستیم" . "قرآن گفته است و بالا تراز این را گفته است . اسلام هم گفته است و بالا تراز این را گفته است . و رحمت است یک رحمتی است بر تمام بشر که خدای تبارک و تعالی مردم را دعوت به مقابل کرده است . نه این که خدای تبارک و تعالی می خواهد زحمتی برای مردم ایجاد کند ، می خواهد رحمت درست کند . در غایت توسعه رحمت می خواهد" . اما چه کند که ریشه زحمت از درون انسان است . زحمت از ذات باطن بروز می کند و در اعمال و رفتار و کردار انسان نمایان میشود : هدف رحمت اینست که کلک زحمت را بکند تا حکومتش برای همیشه بر سراسر هستی مستقر گردد . اینست که رحمت بازحمت می جنگد آنهم تا پیروزی . زحمت فتنه است و فتنه را

باید بهر وسیله دفع کرد و خاصه با جنگ . " اگر کسی بگوید فتنه را با جنگ رفع نکنید مخالف قرآن است . " باید کسانی که تبعیتی از قرآن می کنند در نظر داشته باشند که باید تسبیح آنجایی که قدرت دارند ادامه به نبردشان بدهند تا اینکه فتنه از عالم برداشته شود . برای اینست که " قرآن می گوید : جنگ جنگ تارفع فتنه از عالم " . دفع همه این امورات از جمله وظایف اولیه ما اهل رحمت است که با این کار هم به خودمان که اهل رحمتیم خدمت می کنیم و هم به اهل زحمت . پس هم مقتول باید راضی باشد و هم ماکه قاتلیم . طرفین به معرفت الله نزدیک شده اند . اینجا هم " زهر طرف که شود کشته شود اسلام است " .

به این ترتیب است که " حد برای آدمی که دستش را می برند ، برای کاری که کرد هاست ، این یک رحمتی است . " و تاکید هم می فرمایند که " رحمتش در آن طرف ظاهر میشود . " باز هم به همین ترتیب است که " برای آن کسی که فساد کن است اگر او را از بین ببرند یک رحمتی است بر او . . . اشخاصی که در جنگها کشته می شوند باز هم به آن مرتبه از عذاب می که باید برسند نمی رسند و ممکن است که یک مرتبه رحمتی باشد برای آنها . "

اینجا دیگر ، لحن کلام ، کم کم عوض میشود تا قاطع ، بی حاشیه و بی حشو و زوائد تکلیف را روشن کند . به سبک و سبب قنواها . مثل اینکه طرح مسئله کرد هاند آقا در جواب تکلیف شرعی تعیین فرمود هاند .

س : آیا باید جلوی کافر را گرفت ؟

ج : اگر چنانچه یک کافری را سر خود بگذارند تا آخر عمر فساد بکند آن شدت عذابی که برای آن لازم است پیدا میکند بسیار بالا تر از آن کسی که جلوی او را بگیرند و همین حالا بکشندش

س : تکلیف فاسد مشغول فساد چگونه است ؟
ج : "اگر یک نفر فاسد را که مشغول فساد است بگیرند و بکشند به
صلاح خودش است برای اینکه اگر زنده بماند فساد
زیاد ترمیند و فساد که زیاد تکرر عذابش در آنجا
بیشتر میشود ."

س : گذشته شدن فاسد مشغول فساد ، رحمت است یا زحمت ؟
ج : "اگر امروز یک کسی که فساد در ارض میکند کشته بشود
برای خودش رحمتی است به صورت تأدیب . نه این است
که این یک چیزی باشد که برخلاف رحمت باشد ."

س : ادامه حیات سران استکباری ، از نظر شرعی چه حکمی دارد ؟
ج : "اگر امروز این سران استکباری بمیرند برای خودشان
بهتر است از اینکه ده سال دیگر بمیرند ."

اینهم توضیح المسائل . دیگر تکالیف همه روشن است .
جای هیچ تردیدی نمی ماند مگر " از طرف آنها که با ما
مخالف هستند " که می گویند " این مخالف قرآن است ، اینها
یا " آخوند های درباری " هستند یا " آخوند های بدتر از
آخوند های درباری " و یا " آنهايي که بشر را پامال می کنند
و دم از حقوق بشر می زنند " یعنی همان آمریکا ، معلوم است
که همه اهل زحمتند . که " اضطراب در آنها پیدا شده .
مضطربند جمهوری اسلامی و این نهضت همگانی اسلامی
اینهارا مضطرب کرده که نمی دانند چه بگویند . هر وقت يك
چیزی می گویند و این برای این است که این قدرت اسلامی
است که يك جلوه کم کرده است و اینهارا اینطور مضطرب
کرده است والا چرا باید اینطور رفته بکنند و اینطور افترا بزنند .
. . . . این برای اینست که مضطربند آنها . از اسلام اضطراب
دارند . از اینکه اسلام پیشبرد بکند ، اینها می ترسند . " اما
اهل زحمت کور خوانده اند . نمی دانند که هر چه بکنند موجب

تقویت اهل رحمت میشود . کارهای آنها ، تشبثات مذبحخانه است . در این دنیا دویخی پس با خیال راحت بنشینیم و عین خیالمان نباشد . هرچه می خواهند بکنند و هرچه می خواهند بگویند : " اهل رحمت بدانید که این موجب تقویت شما میشود ، هرچه آنها در بوقهایشان بر ضد شما صحبت کنند دلیل بر قوت شماست و دلیل بر عظمت اسلام و عظمت جمهوری اسلامی است و این باید باعث تقویت ما بشود . آنها برای تضعیف ما اینطور بوقها را بیارمی آورند . و ما از اثر این معنا چون ریشه را می دانیم که چه است تقویت می شویم . . . اینها دست و پایشان را گم کرده اند و شروع کرده اند به زدن ایمن حرفها و این موجب تقویت روحی شما و طاعت ما باید بشود و جنگنده های ما بشود " . که اینطور ، ما عین رحمتیم . آنها مضطربند و از اضطراب است که بد می گویند . هر کس بد ما را بگوید دلیل خوبی ماست . از خود مان مطمئن باشیم . از خود راضی و بانمره " انضباط بیست . چنان بر حقیق که حتی مخالفت با ما هم موجب تائید ما میشود . پس هستیم در سرزمین رحمت و مصمم به مقابله برای رفع فتنه " زحمت . روحیه را از دست ندهیم .

آقای سرپرست سازمان پلیس قضائی که روحیه را از دست نداده است : او هم اهل زحمت را راحت نمی گذارد و " مقدمات اجرای حد سرق و قطع دست سارق " را فراهم میکند " به این معنا که پلیس قضائی وسیله ای که ماشین برش نام دارد و بسیار سریع عمل میکند برای قطع دست آماده کرده و از مراجع نه صلاح مثل پزشک قانونی ، وزارت بهداشت ، دانشگاه های پزشکی دانشگاه تهران و دانشگاه شهید بهشتی کمک گرفته شده است تا نظریات خود را در این رابطه اعلام نمایند که پس از وصول پاسخ آنها ، رسماً پلیس قضائی

اجرای این حد مهم رابه عهده می گیرد". و بعد توضیح می -
دهد که گمان نکنید که همه سرقتهای در دنیا در رابطه با فقر
است. چون واقعا تصور نمی کنم که در جمهوری اسلامی کسی
باشد که در رابطه با تهیه نان و یا پوشاک و یا چیزهای دیگر
این کار (یعنی سرقت) را انجام بدهد ، حتی محرومترین
بخشهای ایران . بلکه عد های ممکن است که جنون سرقت
داشته باشند ". (گفتم که دنیای خودکامگان ، دنیای کلمات
قصاراست) این مجانبین البته که از اهل زحمتند و برای این
است که يك قانون خوب همانطور که در اسلام است روش قاطعی
را در برخورد با سرقت دارد ". (کیهان ۳۰ آبان ۱۳۶۳)

دی ۱۳۶۳

بعد التحریر: حاشیهای به بلندی متن

این بار هم رئیس جمهور است و عهد های از سردمداران رژیم (ائمه جمعه و اعضای مجلس خبرگان) و مهمانان خارجی شرکت کننده در سومین کنفرانس "اندیشه اسلامی"، در متن منتشره در روزنامه ها (مثلاً "کیهان" و با اطلاعات ۱۵ بهمن ۱۳۶۳) اشاره ای به سخنان رئیس جمهور می شود: خلاصه ای است که خواننده می خواند و نمی فهمد چه ربطی با حرفهای خمینی دارد. در واقع هم ارتباط آنقدرها زیاد نیست. در رادیو، حرفها کامل آمده است: "رئیس جمهور" ضمن یاد ای از روزهای انقلاب (دیدار در ۱۴ بهمن صورت می گیرد یعنی چند روز پیش از سالگرد انقلاب) و تاکید بر اینکه "همه" آن موفقیتها، مستقیم و غیر مستقیم به وجود عزیز و مبارک "خمینی بزرگوارمان" مربوط میشود "استدعا ما بانسه می گوید" بسیار بجا است و همه مشتاق آن هستیم کس از هدایای حضرتعالی که همواره رهنما و دستگیر ملت ما و مسئولان کشور بوده است امروز هم در این سالگرد فرخنده فراموش نشدنی استفاده کنیم". ایشان هم در بیخ نمی فرمایند و بعد از "السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته" آن اولی، بسم - اللهم می گوید و شروع میکند به افاضه.

برخی حرفهایش همان حرفهای همیشگی است: داستان اصلی جهان امروز، جنگ اسلام و ضد اسلام است. اسلام "در حقیقت" یعنی جمهوری اسلامی و ضد اسلام یعنی بدخواه جمهوری اسلامی: قدرتهای بزرگ، دستگاههای مربوط به آنها و وابستگانشان. حالا اگر اینها ضمن تبلیغاتی که می کنند اسم ایران را هم به میان می کشند "ایران مسعود

نظرشان نیست . اینها خوف این را دارند که اسلام به اینطوری که هست گسترش پیدا کند و به همه مستضعفین جهان پرتو بیفکند . . . از اسلام می ترسند و حقیقتاً حملشان به اسلام است ؛ یعنی به جمهوری اسلام می . * منتهی نمیتوانند بگویند اسلام چطور است ، می گویند ایران چطور است . لکن واقع مطلب این است که اینها اسلام را نمیخواهند و باز هم مثل همیشه ، جملاتی که در واقع " کلمات قصار " است و زیبنده آگهیهای مناقصه اداره لجیستیکي ژاندارمری کل کشور . برای مثال : " شما بروید ببینید ، این سنگرها را ببینید . مساجد است این سنگرها . این سنگرها مراکز عرفان است ، مراکز توحید است و در این مراکز که شب آنطور مشغول هستید روز هم آنطور فداکاری می کنند . غرضشان چیست؟ غرضشان " این جوانانی " هستند " که از دست ما گرفته بودند از دست اسلام گرفته بودند و در مراکز فحشا برده بودند آنها را . " " مراکز فحشا " خاصه یعنی مدرسه و دانشگاه همانطور که امروز می فرمایند ، سنگریمنی مرکز عرفان آنها شبانه روزی شب " آنطور " و روز هم " اینطور " .

این بار اشارات به جهان بینی عرفانی آقا ، از همیشه صریحتر است . گذشته از قضیه " سنگر " می خوانیم که در قرآن کریم ، " قصه آدم يك قصه رمزی است . " واضح است که این رمز را همه در نمی یابند و باید بزرگتری باشد و چرانه . مرشد / محتمدی که رمز را برای ما بیان کند . و بعد هم در میان علوم ، " علم اعلایی " وجود دارد ، البته بالاتر از فقه ، که " علم فلسفه یا عرفان است . " حرفهای آقاراکه می خوانیم کم و بیش میتوانیم حیطة عمل فقیه و فیلسوف و عارف را تعیین کنیم . فقیه میخواند " مردم را هدایت کند " و کارش رسیدگی به امورات روزمره مردم است . فیلسوف " توحید را به مردم " می آموزد .

و اما عارف می خواهد " مردم را به معارف الهیه دعوت کند. " پس کارش ، يك مرحله ، اگر نه چند مرحله ، بالا تراست. اینجا دیگر ، قضیه ، قضیه ، راه درست را رفتن و از خط و گناه دور - بودن نیست ، قضیه ، یکتاپرستی هم نیست ، بلکه داستان ، داستان " خداشناسی " است. به این علت است که عرفان " علم اعلاست . اما این " علم اعلا " هم بی مایه ، فطیر است و مایه یعنی ریاضت و تهذیب و تزکیه نفس . چراکه این نفس اگر مهذب نباشد ، بایک خروار علم توحید وفقه و عرفان و اخلاق هم به جهنم می رود . پس باید ریاضت کشید و به تزکیه نفس پرداخت تا بلکه به ساحل نجات و رستگاری رسید!

این چاشنی عرفانی سراسر کلام آقا را در خود گرفته است. اصل صحبت او از اینجا شروع میشود که باگشودن " رمز قصه " آدم از رمز سرنوشت بشریت و رسالت جمهوری اسلامی پسرده بردارد . گوش کنیم :

می گوید باری تعالی به ملائک گفت می خواهم آدم را بیافرینم . ملائک گفتند " شما چرا خلق می کنید يك جمعیتی را که در زمین فساد کنند و ثبت گناه کنند " و بعد هم " به جنبه " تقدس خودشان . . . نظر می کنند " و به " جنبه " فساد آدم " و می گویند ما برتریم . باری تعالی می گوید شما کمالات آدم را نمی بینید و خود بین هستید . به آدم اسما را (" کسه واقعه اسما " الله است " و عارفانه اضافه میفرمایند که " همه چیز اسما " الله است ") یاد میدهد . ملائک اسما را نمی دانند و در نتیجه " عقب نشینی می کنند " . باری تعالی " امر میکند که سجد ه کنند . ملائکه الله همه سجد ه می کنند . لکن ابلیس نمی کند " که من از آشم و او از خاک . پس من برترم که " این جنبه " خود بینی دارد " . بالاخره ابلیس تعرد میکند و " مطرود میشود " . " آنوقت خدا را تهدید میکند به اینکه به

عزتت قسم . . . که اینها را نمی گذارم که اکثرشان به تو توجه کنند . و لا تجدوا اکثرهم شاکرین . " پس ابلیس از همان زمان وسوسه میکند و بشر را به گمراهی میکشاند . آنها بیشتر افراد بشر را . " از صدر عالم این قضیه بوده است . . . این يك تعليم عمومی است که از قبل از خلقت آدم تا حالا باید برای ما عبرت باشد . . . " توجه داشته باشیم که در هر زمان و در هر مکان اکثریت افراد بشر، در دام شیطان بوده اند . پس تاکنون بشر همواره در جهانی زیسته است که مقهور شیطان و شیطان زدگان (اهل زحمت) بوده است . در این جهان غیر شیطانیان ، اهل رحمت ، در اقلیتند و همین مناسبت هم باید به روشیهای بکوشند تا از قدرت و شوکت و جلال و جبروت شیطانیان بکاهند .

رمز قصه " آدم در اینست که می گوید از ابتدای خلقت ، يك جنبه " تقدسی وجود داشته و يك جنبه " فسادى . تقدس و خوبی مال ملائک است و آنها تا زمانی که از باری تعالی اطاعت محض کنند . یعنی هیچ باشند در برابر او که همه است و میل و اراده او ، میل و اراده آنها باشد . جنبه " فساد یا بدی از آنجا شروع میشود که اطاعت نباشد و از " من " و " منیت " صحبت شود . ابلیس فاسد اول است و تعمرد او از خود بینی او سرچشمه می گیرد . " بدانید که ارت شیطان خود بینی است . تمام فساد هائى که در عالم واقع میشود . . . بر سر همین ارت شیطان است . . . در راه و انعمشود الایسا اینکه این خصیصه " شیطانی از بین برود . . . " چه باید کرد و این میان تکلیف بشر چیست ؟ " کسی اگر بخواهد در خودش را شخصا در وا کند باید این خصیصه را از بین ببرد . . . و بسیار مشکل است معارضه با این خصیصه . " بشر باید ریاضت بکشد و خودش را بزرگ حساب نکند " باید خودش را تهذیب کند .

" با علم درست نمیشود . " گاهی علم انسان را به جهنم می فرستد . گاهی علم توحید ، ، ، علم عرفان ، ، ، علم فقه ، ، ، علم اخلاق انسان را به جهنم می فرستد . تا این خصیصه خود بینی وجود دارد " زبان ، زبان شیطان است و توحید میگوید و دل ، دل شیطان است که توحید را دریافت کرد و است و قلب ، قلب شیطان است که فقه را آموخته و فقه را تعلیم می کند . " پس " همه امور لنگ است "

به این ترتیب علم فایده ندارد . " تزکیه میخواهند . بزرگبیم . تزکیه مقدم بر همه چیز است . " حالا که همه گرفتار و محتاج به تزکیه و تهذیب ، " بر عهد ه " کیست که جامعه را تهذیب کند ؟ " البته که " بر عهد ه " علما ، بر عهد ه " دانش - مند ان ، بر عهد ه " اند پشمند ان ، بر عهد ه " ائمه جمعه ، بر عهد ه " مدرسن ، بر عهد ه " علمای بلاد . " اما اینها باید اول خود را تهذیب کنند تا قلبشان که " شیطانی " است " رحمانی " بشود . چگونه می توانند به این هدف دست بیابند ؟ به این ترتیب که " توجه به خدا کنند و " از خدا همه چیز را " بخواهند و " همه چیز را به دست او " بدانند یعنی بشوند یکپارچه اطاعت مانند آن ملائک . آنها سر و کارشان با خود باری تعالی بود و در سماوات ترتیب تهذیب خود را دادند و اینها در این کره خاکی هستند و باری تعالی فقط نمایند ه اش را می شناسند ، پس از اوست که باید اطاعت کنند و از اوست که باید همه چیز را بخواهند و بر طبق میل و مراد اوست که باید گام بردارند و لام هم از کام بکشایند . پس کلید درد نیای رحمانی ، دردست آقای خمینی خودمان است . بشتابید برای گرفتن کلید . همه ریاضت و تزکیه و تهذیب به این ختم میشود که حرف " آقا " را گوشواره گوش کنید که ولی فقیه است . یعنی نمایند ه تام الاختیار

باریتعالی در این کره^۱ خاکی مطو از اهل زحمت با نفوس و قلوب شیطانیشان .

حالا " آقایان " تهذیب که شدند چه باید بکنند ؟ باید بپردازند به تهذیب جامعه . به چه نحو ؟ باید مردم را " آشنا " کنند " به مسائل " و " مسائل را آنطوری که هست " به مردم بگویند . چون " فطرت اینست که وقتی چیزی را دید بخواند " شما که " خیر و شر را به مردم بگوئید " مردم به فطرت خودشان از شر گریزان " میشوند " و به خیر توجه " می کنند . و بنابراین کارها درست میشود و همه آدمهایی - شوند آدمهایی با قلب رحمانی ، سرتاپا تزکیه و تهذیب . و همه غلام حلقه بگوش و مطیع و منقاد منبع فیض اولی حضرت عارف ربانی فقیه آنجانی وردیف ردیف صف کشیده و آماده " همه " (اینهم باز یکی از آن لغت‌های ته صد و قخانه " در نیای نمناک طلاب که هر بار سخنان حضرت امام را مزین می کند) برای دمار از روزگار اهل زحمت در آوردن .

معلوم است که مهمترین مسئله ای که " علما " باید به مردم بگویند خود اسلام است . اینجا دیگر فقیه / متمسکدی / نمایند " نفوس ملکاتی بر این کره^۱ خاکی کلامش اوج می گیرد به " شطحیات " ته می زند تا جان کلام را بیان کند ؛ شما اسلام را به مردم بگوئید . شما احکام اسلام را نروید سراغ احکام فقط نماز و روزه . . . احکام اسلام که منحصر در این نیست . شما سوره^۲ برائت را برای مردم چرا نمی خوانید ؟ شما آیات قتال را چرا نمی خوانید ؟ هی آیات رحمت را می - خوانید . آن قتال هم رحمت است برای اینکه می خواهد آدم درست کند . آدم گاهی درست نمیشود مگر اینکه ، مرض گاهی صحیح نمیشود الا بالکسی ، باید ببرند ، داغ کنند تا درست شوند . جامعه باید آنهایی که فاسد هستند از آن بیرون

ریخته شوند . جنبه رحمت است همه اش شما به قرآن عمل کنید . قرآن با اشخاصی که مسلم هستند و معتقدند و ایمان به خدا دارند به برادری رفتار می کند . با اشخاصی که بر خلاف این هستند ، آنها را می گوید بکشید ، بزنید ، حبس کنید : اشد علی الکفار . شما همان طرفش را گرفتید ، زمین هم می خورید . ما اگر بنا باشد اسلام را به یک طرفش قبول داشته باشیم ، همین جنبه به اصطلاح شما رحمت ، من همه جنبه هایش را رحمت می دانم ، اما آنکه شما خیال می کنید که آن جنبه اش رحمت است که دزد ها را بیرون کنیم ، مفسد ها را بیرون کنیم ، آدمکشها را بیرون کنیم . دست بسر . دارید ازینطور رحتمهایی که شما هم می کنید . اینها رحمت نیست اینها مخالف خداست . مخالفت با خداست . شما آقایان باید بگوئید مسائل را برای مردم مسائلی را که خدا فرموده است بگوئید : اشد علی الکفار ، رحماً بینهم . این را باید به مردم حالی کنید که معنایش چه است ؟

قضیه را که خلاصه کنیم از این قرار می شود : آفریدگاری بود وملائکش و اینها سراسر غرق در رحمت الهی . تا اینکه آفریدگار آدم را آفرید که اشرف مخلوقات باشد . به ملائک گران آمد و بگو مگویی کردند . ملائکی که به اشرف مخلوقات سجده آوردند همچنان غرق در رحمت ماندند و شیطان که خود بین بود و از اطاعت سر باز زد از ملکوت اعلی طرد شد و بعد هم به وسوسه میان خلائق پرداخت و اکثر آدمها را شیطانی کرد و دریند نفس . پس از آن زمان دو جهان داریم : جهان رحمانی استوار بر پایه اطاعت و تسلیم و مرکب از " اهل رحمت " و همه سر به زیر و " چشم به فرمان تویم خمینی " . و جهان شیطانی ، جولا نگاه ابلیس و مبتنی بر

خود بینی که " از اولی که حکومت در دنیا تاسیس شده است تا حالا هر فسادی واقع شده ازین خصیصه است . "

چه باید کرد ؟ روشن است : اهل زحمت باید زحمت را کم کنند آنها به همت اهل رحمت . خوب گوش کنیم : " مسأله باید چه بکنیم با آنها ؟ آنها بی که هیچم کردند به همه بلاد اسلامی و دارند همه چیز بلاد اسلامی را ازین می برند کنار بنشینیم و تماشا کنیم ؟ ما تماشاچی هستیم ؟ ما چسه کاری به این کارها داریم ، می رویم نمازمان را می خوانیم ، روزه مان را می گیریم و تمام شد ؟ تکلیف همین است ؟ امیر-المؤمنین همین بود ؟ سیدالشهدا اگر این فکر را میکرد که نمی رفت گریلا با يك عده معدودی . . . این فکر غلط ما در ذهن او نبود . امیرالمؤمنین اگر بنا بود که می مسامحه کند ، خوب این خلاف کرد که شمشیر بکشد هفتصد نفر را یکدفعه بکشد ، تا آخر آن اشخاصی که قیام کرده بودند بر-ضدش تا آخر ضد اسلام بود دیگر ، تا آخرشان را کشت ، الا چند نفر که فرار کردند ، و بعد هم آمدند آن فساد را کردند . . . خیال نکنید که اسلام . . . نماز و روزه است فقط . اگر اینطور بود پیغمبر هم می نشست توی مسجدش و نماز می خواند . چرا از اول عمرش تا آخر زحمت کشید ، جنگ کرد ، زد و خورد کرد ، شکست خورد ، شکست داد تا مسائل را آن قبیل که می توانست عمل کرد متعلق انبیا این است که اشد باید باشد برکفار و برگسانی که برضد بشریت هستند و خیلی خودشان را هم رحیم می دانند ، این شدت هم رحمت است بر آنها "

سالهای پیش از جهل و دواست . در شهر قم در یکی از ایام عید . چند نفری نشسته اند در محضر " آقا " . گل می-

گویند و گل می شنوند . آقا هم چه لفظ قلم صحبت میفرمایند . بلیغ و فصیح و ادبیانه و بیگانه با هرنوع لهجه عوام پسند و شکسته گویی مثل لهجه کلام خطابه های امروزش . از هر دری سخنی می رود تا به اوضاع زمانه می رسد . حاضری می- گوید " ایران را فساد گرفته است ، چرا حضرتعالی همستی نمی کنید که اوضاع اصلاح شود " و جواب می شنود : " ایران را فساد گرفته است ؟ نه . دنیا را فساد گرفته است . این دنیا را باید اصلاح کرد ؟ نه ، نابود باید کرد " و بعسند استدلال ادامه می یابد : اصلاً "آباد کردن امری است ثانوی . وظیفه ما ، نابود کردن فساد است و نه اصلاح . بعد مثالی می زند : در اینجا مردابی داریم عنق که بسوی عقونتش مشام را آزار میدهد . اینطرف مرداب و آن طرف هم چشمه ای سرشار از آب زلال . چه باید کرد ؟ باید این چشمه را به آن مرداب سرازیر کرد تا اصلاح شود نه باید مرداب را برانداخت ، خشکاند ، ریشه کن کرد . " نابود باید گردد " . " وظیفه ما خراب کردن است " آنطرف را . دنیای زحمت را . دنیای شیطان و شیطان زدگان را .

بهمن ۱۳۶۳

بازهم بعد التحریر :

بالاخره باید این چند کلمه را هم اضافه کنیم . بسرای
ضبط در تاریخ آنهم پس از تردید بسیار از زیادت " یکی را که در
بند . . ." اما واقعیتی است که دیگر نمی شود . فکرش را بکنید :
حمد و ثنا و آستانبوسی تا به کجا باید باشد که شاعر / نویسنده /
نظریه پرداز / مترجم / مورخ خلاصه در یک کلام علامه
د یالکتیک حضرت احسان طبری دام اقباله در مدح سخنرانی
" امام " شعر بگوید تحت عنوان " داستانی در چند سطر " و در
مقدمه زندگینامه مبارکش به چاپ رساند (اطلاعات ۱۷ و ۱۸
بهمن ۱۳۶۳) . " شعر " را بخوانیم :

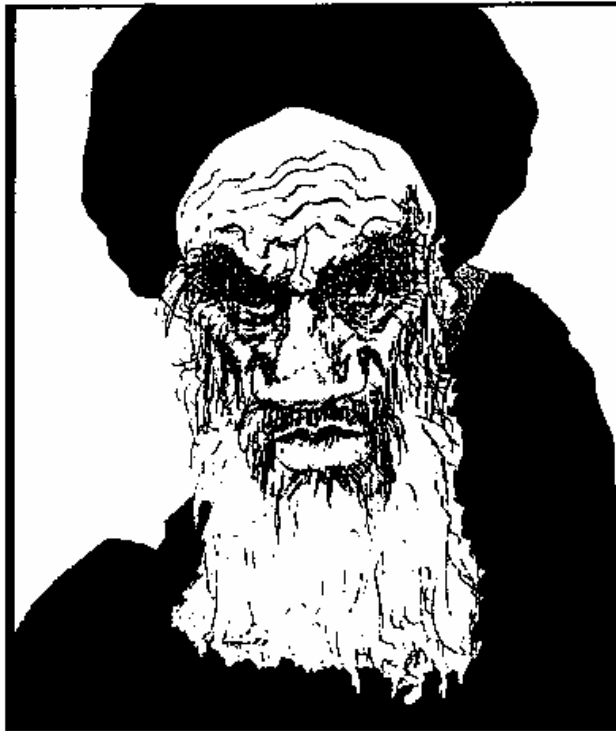
خود پسندی از خدا غافل میکند
جدایی از خدا جدایی از مردم است
گسست از مردم مایه بیکاری است
از بیکاری پر حرفی می زاید
از پر حرفی اختلاف پدید می آید
اختلاف به ضعف ، انشعاب و دشمنی می رسد
تمام تاریخ جمعی ما
بین این قطبهای شیطانی چرخیده
اعصاب خسته شد
خصایل به انحطاط کشید
وسخن و احساس کسانی که دیگر می خواستند
در این غوغا گم شد!
و در آن هنگام که مشتی خود خواهان عصبی
به خود مشغول بودند
خورشید انقلاب اسلامی درخشید

وشماع سوزانش
تند یسهای یخ بسته خود خواهی را
گداخت

.....

چنین است آغاز و انجام داستان ملال انگیز
داستان واکنش زنجیره ای تاترکش انهد ام آمیز

پس از آن " اشعار " در باره " جنگ میهنی " ایران و
عراق معلوم است که " آمبولهای اعتراف آور " جمهوری اسلامی
طبع شعر را هم به کار می اندازد . حتما " آقای کیانوری
عنقریب شاهنامه خواهد سرود ! چرا که نه !
به نظریه " جدید بیکاری علامه توجه بفرمایید : بیکاری
ناشی از جدایی مردم است . و این بیکاری باعث وراجی می -
شود (آرمهای بیکار پر حرفند) و این وراجی باعث اختلاف
(دارند و گوش و یک دهانت ز آغاز . . .) و اختلاف باعث
انشعاب . . . و همینطور . . . اما خوشبختانه خورشید
انقلاب اسلامی می درخشد (همان فلسفه " آینده بسا
ماست " و " پایان خوش " جهان بینی هولیودی فیلمهای
آمریکایی) و " تندیسهای یخ بسته خود خواهی را می -
گدازد . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم . تکبیر . تا
" خمینی رهبر " و " طبری شاعر (به فتح عین)
پس از ماتریالیسم تلفنی آقای کیانوری که همه " مسئولیت -
های حزب توده را در جریان نفت و ۲۸ مرد ادبایک تلفن (یا
چند تا ؟) روز ۲۸ مرد ادراست وریس میکرد حالا به ماتریالیسم /
ایدالیسم تاریخی آقای طبری می رسیم که این کلام " امام " منبعت
میشود که " همه " فساد هایی که در عالم واقع میشود " از خود بینی ،
این ارتک شیطانی است . شاعر هم می افزاید حتی بیکاری !
آستانبوسی هم حدی دارد !



طرح از دیوید لیواین

* امام بزرگوار!
مرگ شما به اندازه حیات شما
به اسلام خدمت می‌کند.*
(رفسنجانی) در مراسم شب
هفت خمینی).

... تا مرگ خمینیگری

ایران پس از مرگ خمینی، بختک دیگر بر سینه‌ها و نفس‌ها سنگینی نمی‌کند. امام مرگ خمینی پایان چیزی نیست همچنانکه دیروز هم رفتن یا آمدنش آغاز چیزی نبود: گردشی بود در مسیری یا چرخشی در راهی. اکنون هم چرخشی دیگر است بر راهی در نقطه پایان یک زندگی. و مسیر همچنان هست و راه ادامه دارد: ایران هنوز "جمهوری اسلامی ایران" نامیده می‌شود و این نام، هم مسخ نام همیشگی کشور ماست و هم نشانه تجاوزه آرمانهای جمهوریخواهانه، انقلاب ایران. مخالفت مابا چنین مسیرو چنین راهی است. نشیب و فراز مسیر بر مخالفت اصولی مائری ندارد.

نقش شخصیت در تاریخ واقعیت مسلم و آشکاری است. خمینی بیشک چنین نقشی را در تاریخ‌سالیهای پایانی قرن بیستم بازی کرد. بنیادگرایی او بیانگر خشمها، اضطرابها و دغدغه‌های این یا آن گروه از مردمان مسلمان در این یا آن کشور جهان شد. خلقگرایی، به گفته ماحینظری، ایدئولوژی دنیای سوم است. گفتار خلقگرایانه است که در اینجا، به اشکال و صور گوناگون، رواج می‌گیرد و همه‌جا خود را "حلال مشکلات" و "شاه کلید در گنجهای گهر" قلمداد می‌کند. دنیای سوم، دنیای برزخ است. دنیایی که دیروز سنتها و سکونتها را پشت سر گذاشته و با امواج سهمگین دگرگونیها و تغییرات رودر رو است. دنیای کسختن از زمین و

ریختن در شهر است، دنیای سقوط فلاح و صعود صنعت است. در این دنیای بریدگیها، زمین زیر پای همگان می‌لرزد. خاطرهارانه آمدن فردا دلشادکننده است و نصیاد دیروز، آرامبخش. همه چیز و همه کس در دغدغه و قلیق و دلپره و اضطراب است. خلقگرایی با گفتار ساده اندیشانه خود، مرهم چنین دردی است. اینجا صحبت از عدالت است و برای بری طلبی، صحبت از آنچه خود داشت که چه خوب می‌توانست همه مشکلات را آسان کند اگر... و این اگر یعنی افسوس که مثنی متنعم و ممتاز و برگزیده و با قدرت و قدرتهای بیگانه نگذاشتند و نمی‌گذارند. خلقگرایی که "برگزیده" و "بیگانه" را دشمن می‌داند، بیگانه‌ستیز است و با هر برگزیده‌ای سر عناد و خصومت دارد. خلقگرایی مسحور زمین و کشت و کاشت و روستاست. باید به پاک‌های کوهستان و زلال آب چشمه‌سارهای آورده. از تمدن امروزین و مظاهر آن فساد و تباهی برمی‌خیزد. مردمان را هشدار دهیم. همه با هم از خرد و کلان کردهم آئیم و توطئه‌ها را آشکار کنیم. "اسرارمگو" را افشاء کنیم و عدل و برابری و برادری را جهانگیر سازیم. این مضامین، ساده و ساده پندار و عوامانه است. اما اگر فر و شکوه شخصیتی جذاب و استثنایی را پشتوانه داشت به سادگی به دل‌های نشیند و توده‌ها را به جنبش می‌آورد. خلق و توده و جماعت و خلائق و جمع، هیچ تعریف دقیق و مشخصی ندارد. هر کس که از هر اطاعت کند، خلق است. اطاعت تبعید. آمیز و سرسیردگی متعصبانه رابطه، آن رهبر و این خلائق است. خلائق آلت امیال رهبرند. اماره برهم اسیر امیال خلائق است. خلائق از رهبر می‌شنوند چون رهبر سخن از زبان ایشان می‌گوید و رهبر سخنان دل‌نشین ایشان را می‌گوید چون نمی‌خواهد که بر خلائق چیزی گران آید و صفوف وحدت خدشه دار گردد. رهبر مسحور خلق است و خلق هم مسحور رهبر، هر یک به وضعی و هر کدام به علتی. در هر حال نتیجه رواج عوام‌فریبی است و رونق تحمیق. آن يك می‌گوید و این يك می‌شود. این يك می‌خواهد و آن يك می‌گوید. رهبر، معبود است و خلق هم عبد و عیبند. در هر زمان و در هر جامعه کسانی چنین می‌پندارند که با دیگران متفاوتند و انجام وظیفه یا مسئولیت خاصی را در این یا آن زمینه بر عهده دارند. گاهی این می‌گرانند که رفتار و کردار و گفتار ایشان را متفاوت می‌بینند و فر این تفاوت، تشخیص و امتیازی را می‌یابند که می‌تواند زمینه‌ساز انجام کارهای بزرگ گردد. در هر حال چه دیگران، کسی را در خور انجام وظیفه‌های بدانند و به گردا و گرد آیند و چه کسی خود چنین احساسی را بکند دانه بپاشد و مردم‌داری و مریدگیری، دنباله کاری است. کسی را در برابر داریم که می‌پندارد. انجام امر مهمی را بر عهده دارد؛ شعله‌ای است که باید بی‌فروزد و با آتشی است که باید خاموش کند. در يك کلام، احساس وظیفه می‌کند و خود را ملزم می‌بیند. و این همانی است که در عرف علوم اجتماعی "رسالت" نام گرفته است. در جنبشهای اجتماعی با چنین کسانی روبرو می‌شویم که می‌خواهند جهان را از عدل و داد مالا مال کنند و ریش‌ه بی‌داد و فساد را براندازند. متمه‌دیان که در رسیدن عصر طلایی را نوید می‌دهند از این جمله‌اند. بنیادگرایان نیز که به عصر طلایی در گذشته، زرین استناد می‌کنند، از اینانند. خمینی، بنیادگرا بود و الگوی آرمانی او، اسلام عزیز "هماکنون موجود" بود. رسالت خمینی پیاده کردن این اسلام عزیز بود. کاری که به گفته خود او، رسول اکرم هم از انجامش بازمانده بود! آنکس که خود را به

انجام رسالتی موظف بداند برای رسیدن به مقصود خود از هیچ کار فروگذار نمی‌کند که در این راه همه چیز مجاز و مشروع است. مرد رسالت هیچ حدومرزی نمی‌شناسد که خود، حد و مرز خود است. وی نمونه‌ای اعلای خودسری و خودکامگی است. اوست که نقطه الکاف کونین است و دانشمدار عالم وجود. عالم و عالمیان می‌باید بر مدار او بگردند. مرد رسالت پاسخ‌گویی کسی نیست که خود پاسخ به پرسش‌ها دارد. همگان پاسخگوی اویند. جنبش خلقگرا در وجود چنین رهبر زمینی - آسمانی مجسم می‌شود.

خمینی چنین رهبری بود و خمینیگری روایتی دیگر شد از خلقگرایی در میان مسلمانان این دهه‌های پایانی قرن بیستم. از خصوصیات این خلقگرایی، صیغه دینی آن است. خمینیگری در محیط تشیع ایران شکل گرفت.

در این محیط خمینی چهره‌ای ناشناخته نبود. طلبه، ناشناس کمره، با چند سالی سکونت و تحصیل علم در محیط بسته و تنگ و پربند و بار حوزه، علمیه، قم توانست سری در میان سرها درآورد و نامی و نشانی برای خود بیابد تا آنجا که خاندانهای بزرگ روحانیت شیعه از وصلت با فرزندان او سرباز نزنند. خمینی در زمره نخبه، متنفذان قم، این مرکز مهم تشیع گردید.

از آغاز کار، خمینی در رفتار و کردار و گفتار متفاوت و متمایز با دیگران بود. و این خصوصیات، در محیط بسته، حوزه، علمیه، نظرهارا جلب می‌کرد و موجب تشخیص او می‌شد. استثنایی بودن وضع خمینی را در تحصیلات و تربیت علمی او نیز می‌توان دید: تخصص اصلی خمینی، برخلاف بزرگان شیعه، در فقه نبود. وی اهل عرفان بود، عرفان مدارس دینی و حوزه‌های علمیه که کم و بیش در امتداد آثار و افکار محی‌الدین اعرابی و شیخ اشراق قرار می‌گیرد، یعنی در هر حال در سمت و سوی وحدت وجود و همه خدایی. این عرفان بر سنت شیخ جنید استوار بود که طریقت و شریعت را مکمل یکدیگر می‌دانست: طریقت که بر معنای باطن پیام واجب الوجود مبتنی است در خور نخبه، کسان است و هر کس را تاب و توان فهم و درک و تحمل آن نیست. این شریعت و همه دستورات و اوامر و نواهی آن است که از برای عوام - الناس تدوین شده است. شریعت بر معنای ظاهر پیام واجب الوجود مبتنی است. خمینی عارف حلاج مسلک نیست که اسرار هویدا کند و بر سردار رود، عارف جنید مسلک است که خود اهل طریقت است اما عوام را به مراعات تام و تمام شریعت می‌خواند. در درون خود، اهل وحدت وجود است و در بیرون، از مردم توحید می‌طلبد. در سویی همه خدایی و همه پرستی و در سوی دیگر تک‌خدایی و بکتا پرستی. خمینی نه شریعت بود و نه طریقت، بلکه هم شریعت بود و هم طریقت. شریعت در جایی و برای کسانی و طریقت در جای دیگر و برای کسانی دیگر. سراسر شریعت را می‌پذیرفت و گرامی می‌داشت و آن را نسخه، مداوای امراض بشر می‌دانست که می‌باید همچنان که هست، بی‌کم و کاست، حفظ و رعایت و عمل شود. اما خود اهل طریقت بود، در "لقاء الله" رساله می‌نوشت و صحبت از "اسماء الله" می‌کرد و تزکیه نفس و ریاضت. و در این راه به عنوان "اخلاقیات" سخنهای ناگفته می‌گفت که از مرز ارتداد و کفر هم می‌گذشت. تشیع مستقر در سراسر ایران می‌چید و بسیاری از اهل شریعت وی وبستگانش را

نجس و ناپاک می‌دانستند؛ " در مدرسه فیضیه، فرزند خردسال مرحوم مصطفی . از کوزه‌ای آب نوشید کوزه را آب کشیدند . چراکه فلسفه می‌گفتم... " (خمینی : پیام تاریخی . . . ۳ / ۱۲ / ۱۳۶۷ - کیهان ۱۳۶۷ / ۱۲ / ۶) .

از امتزاج شریعت و طریقت، بینشی پدید می‌آید که هم عبادت کورکورانه را در هم تعبید مرید و مرادی و هم تکلیف و سرسپردگی مومن معتقد را . اینجا اطاعت مومن به سرسپردگی مرید اضافه می‌شود تا یکی از خودکامترین بینشهای سیاسی - اجتماعی را پدید آورند : شهر - وندی در کار نیست همه مردمان مریدند و مومن و نقش آنها، تنها بیعت است و تائید و تقلید و اطاعت کورکورانه . و این همه در کمال بندگی و خضوع و خشوع .

حاصل دیگر این تلفیق شریعت و طریقت، نخبه گرایی است . عوام از درک کنه مطالب عاجزند . با فهم و شعور ایشان تنها می‌توان در " پوسته " ماند . این خواصند که می‌توانند به معنای باطن دست یابند و به " هسته " برسند . مقصود اصلی را ایشان ندکه در می‌یابند . اهل ظاهر، عوام کالانعام، خریدار کالای شریعتند و برگزیدگان و خواص، در خور متاع طریقت . بر عهده اینان است که صلاح و نجاج مردمان را پاسدار باشند و از سقوط ایشان در ورطه ارتداد و کفر و هلاکت جلوگیری کنند و به این منظور، همه مسایل زندگی می‌باید به زعامت عارف - فقیه حل و فصل گردند و این حل و فصل بر اساس احکام شرع انور و بارعایت کامل کلیه دستورات آن صورت می‌گیرد . پس اهل دین باید به اجتماع و اجتماعات بپردازند : دیانت از سیاست جدا نیست و دخالت در سیاست، یعنی در چگونگی تمشیت امور جامعه، از وظایف اصلی اهل دین است (در سخن خمینی به درستی روشن نیست که این وظیفه را تنها بر عهده عارف فقیه می‌داند یا بر عهده هر روحانی و مجتهد و فقیه . باید گفت که تکیه، فراوان او بر نقش و وظیفه و اهمیت روحانیت، در طی سالها، این تصور را دامن می‌زند که انجام چنین وظایفی بر عهده هر مجتهد و فقیهی است) اما اهل دین باید به عنوان روحانی و از موضع اهل دین در سیاست دخالت کند و نه همچون کاشانی و یاحتی مدرس، روحانیت و حوزه را رها سازد تا سیاستمداری کند . روحانی باید روحانی بماند و از حوزه و در حوزه و بنا بر وظیفه دینی، در سیاست دخالت کند و به مبارزه با فساد و مفسدین بپردازد . چرا که سراسر جهان را کفر و ارتداد فرا گرفته است و بر روحانیت است که از پاننشینند . بینش خمینی از تلفیق همه این خصایص گوناگون و چه بسا متمماد خصلتی دوگانه یافته بود : سنت شکن و سنت پرست . او سنت پرستی سنت شکن بود و مرتجعی دگرگونی طلب .

بر اساس معیارهای رایج نظام مستقر تشیع وی تا مرز ارتداد و کفر رفته بود اما هم - چنان در حوزه علمیه شیعیان مانده بود و زبان خصم و اعتراض و اضطراب متشرعان گردیده بود و در برابر اصلاح طلبان مذهبی یا گسترش عرف و ارزشهای عرفی، یکسره از شرع و ارزشهای شرعی دفاع میکرد . عرفان وی به انزوا و گوشه‌گیری نمی‌انجامید و بعکس با تلفیق با شریعت، پشتوانه‌ای برای دخالت در اجتماع و سیاست می‌شد . سنت پرستی او در تکیه بر تمامی مظاهر و مراسم و دستورات مذهبی جلوه می‌کرد و سنت شکنی او، در ضرورت حضور فعال در محله اجتماع . در دنیای بسته روحانیت و در نظام مستقر تشیع، وی سنت را دگرگون

می‌خواست تا سیطرهٔ دین را بر سراسر جامعه مستولی سازد. سنت‌های رایجی را می‌شکست تا سنت‌های دیرینه را احیا و مستقر کند. با رفتاری می‌پرید تا کهنه پنداری را حیات یخشد. دل‌بستگی بی‌چون و چرای اوبه‌همه، قواعد و شعائر دینی و ادعیه و اوراد و انکار مذهبی، انهدان مضطرب طلاب و مومنان را تسکین می‌داد و رفتار و کردار متفاوت او، امید به تغییر و بهبود را زنده می‌کرد. آن تسکین و این امید در زمانه‌ای که گسترش زندگی عرفی، ارزش‌های دنیوی و عقلانی را بیش از پیش نیرو می‌بخشید جلوهٔ خمینی را بیشتر می‌کرد و موجب تشخیص او می‌شد. خمینی در برابر جهانی که بانادینی خود همه‌چیز را به پرسش کشیده بود از تمامیت دین و نهاد‌های دینی دفاع می‌کرد و بر هر کوششی که تجدیدنظر یا مطابقتی را می‌جست خط بطلان می‌کشید. این بنیادگرایی او، مرهم آرامش بخش دل‌ها و جان‌ها شد؛ در آن زمان که همه، الگوها در تردید و بی‌اعتباری عیان گرفتار شده بودند و بازگشت گذشته‌ها و بازگشت به "آنچه خود داشت" می‌توانست مرهمی کارساز جلوه کند. معتقدانی در کنار او گرد می‌آمدند. اینان بیش از آنکه پابند عرفان فقه‌ای یا فقه عرفانی باشند و شاگردان راه علمی استادان را می‌دهند معتقدان و مریدانی هستند شیفتهٔ رفتار و کردار و گفتار خمینی آن‌هم در آن‌جاکه به دفاع از دین و جایگاه آن در جامعه می‌پردازد.

اما گفتار خمینی تنها در این خلاصه نمی‌شود. او گفتاری دوگانه دارد: از سویی گفتاری دربارهٔ اجتماع و اجتماعیات و از سوی دیگر گفتاری دربارهٔ فرد و نفس و انانیت. در گفتار اول سخن از پرداختن به مسائل زمانه است. حل مسائل و مشکلات بشریت را اسلام و اسلامیت و فقه اسلامی ممکن می‌کند. فقه یعنی "تثوری واقعی و کامل ادارهٔ انسان و اجتماع از گهواره تا گور" (۱۳۶۷/۱۲/۳). اما این حلال مشکلات، در عمل به اشکال بر می‌خورد، چرا که "حب نفس" وجود دارد. این‌جاست که گفتار دوم خمینی آغاز می‌گردد. گفتاری دیگر همه از اخلاقیات یعنی عرفان‌نیات در ضرورت پیکار با این اژدها که نفس است، آن‌هم برای تقرب جستن به نورانیات. اما افسوس که قوای کفر فراگیر است و شر و شرارت و فساد همه‌جا را گرفته است. و از آغاز خلقت هم چنین بوده است: خداوندگار، همچنان که در سورهٔ بقره آمده است از سر رحمت آدم ابوالبشر را می‌آفریند، "اسماء الله" را هم به او یاد می‌دهد تا بشود اشرف مخلوقات. پس از فرشتگان می‌خواهد که در برابر این آفریده، جدید سر تعظیم فرود آورند. بالاخره همه ملائکه تن در می‌دهند مگر ابلیس که از فرمان سر می‌پیچد و کوس خود پرستی / خود خواهی / خودبینی می‌زند: من از آتشم و او از خاک. و بعد هم "خدا را تهدید می‌کند به اینکه به عزت قسم... که این‌ها را نمی‌گذارم که اگرشان به تو توجه کنند...". پس، از همان زمان ابلیس وسوسه می‌کند و بشر را به گمراهی می‌کشاند و آن‌هم اکثریت افراد بشر را: "در هر زمان و در هر مکان، اکثریت افراد بشر در دام شیطان بوده‌اند." و "بدانید که ارث شیطان خود بینی است. تمام فسادهایی که در عالم واقع می‌شود بر سر همین ارث شیطان است." پس جهان در جنگ شیطان و شیطان‌زدگان است: اردوگاه خودخواهان و خودبینان و اسیران نفس و وسوسه‌نفسانی. اینان اهل زحمتند.

اهل رحمت، آنان که همچنان از خداوندگار عالم اطاعت می‌کنند اندکند اما خداوندگار

هم از یادشان نبرده است. هر زمان کسی را نبوتی، امامتی یا ولایتی می‌دهد تا درهای رحمت را بر روی آدمیان گشاده دارند. آدمیان هم اگر می‌خواهند به رحمت برسند و یا در رحمت بمانند باید از خود بگذرند و سراپا اطاعت باشند از انبیاء و اولیاء. فقط به یمن این اطاعت کورکورانه است که میتوان از سقوط در ورطه هولناک شیطنی در امان بود. دنیای اهل رحمت، دنیای اطاعت است و جهاد. اطاعت از فرستادگان و برگزیدگان الهی، و بعد هم جهاد بانفس و با اهل زحمت.

جهاد بانفس، جهاد اکبر است و از اطاعت شروع می‌شود و با کف نفس و ریاضت و تزکیه ادامه می‌یابد. هر پیروزی بر نفس، تقرب جستن است به انوار الهی و هر دوری از نفس، گامی است در طریق "القاء لله": دیدار با او که یکی هست و هیچ نیست جز او... .

پیروزمندان در جهاد اکبر تنها از خود گذشته‌اند بلکه به خدای پیوسته‌اند. اینان به حقایق امور وقوف دارند. اسما الله را می‌دانند و می‌دانند که "همه جهان اسما الله است" این برگزیدگان خوشبخت رمز وجود و سرگلام را می‌دانند. نه معنای الفاظ که معنای معنا را در دل دارند، این برگزیدگان، عارفان بالله هستند و خداوندی را در همه چیز و همه جامی بینند به فنا، فی الله رسیده‌اند. اینجا، سخن از توحید بی‌پرده است چرا که این دنیا، دنیای وحدت و وجود همه خدایی است.

جهاد اکبر در توان برگزیدگان است که برگزیده، انوار الهی هستند. هر کسی را چنین سعادت نصیب نمی‌شود و فقط آنکس می‌تواند از این معرکه بانفس سر بلند بیرون آید که نظر کرده باشد. در عوض، جهاد اصغر در توان همگان است. جهاد علیه باطل، علیه اهل زحمت و اردو گله ابلیس و برای پیاده کردن اسلام و مسلمانی در زندگی هر روز و هر زمان. جنگ برای يك هدف اساسی "یعنی دفع تجاوز و اثبات صلابت اسلام". تصور نکنید که جنگ ما، با جنگ ایران و عراق تمام شد. نه! جنگ با صدام تنها بخشی ازین جنگ بود: جنگ ما، جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست... و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد ("پیام به روحانیون... ۱۳۶۷/۱۲/۳ کیهان، ۱۳۶۷/۱۲/۶). "جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم." جهاد اصغر برای بر انداختن کفر و باطل است تا ساختن مدینه، فاضله، اسلامی بر اساس الگویی که فقه فقیهان تاریخ‌ترین جزئیات پیش بینی کرده است. ممکن گردد. سربازان این جهاد اصغر، پیروان شریعتند که می‌خواهند در رحمت الهی بمانند. عوام الناسی که عاجز و ناتوان از درک معنای زرف آیات الهی، به معنای ظاهری پیام دینی پایندی مانند ما همواره و هر لحظه در خطر سقوط در زرفنای کفر و ارتدادند چرا که نیروهای شیطنی همه جا و همواره در کمین مؤمنانند و آنکس که نخواهد از جرگه رحمت بیرون افتد باید گوش به فرمان بماند و در اطاعت کامل عارف - فقیه روزگار بگذراند.

دوگانگی پیام خمینی، دوگانگی دنیای او را به دنبال می‌آورد. سویی حق و سویی باطل. این سوظلمت و آن سونور. جهان، جهان نور و ظلمت، کفر و دین، رحمت و زحمت است. و میان این دو اردوگاه جنگ است. اگر اهل رحمت لحظه‌ای در غفلت بمانند جهان در ظلمت اهل زحمت فرو می‌رود. پس جنگ بی‌امان لازمه، این جهان دوگانه است. رسالت اهل رحمت

ریشه کن کردن اهل زحمت است. جهان بینی دوگانه، جهان بینی رسالت آمیز است. هدف از پیش معلوم است و در صحت و درستی این هدف، حرف و سخنی نیست آنچه بر عهده ماست کوشش در راه رسیدن به این هدف است اینکه به نتیجه برسیم یا نه اهمیتی ندارد: ما فقط باید وظیفه و تکالیف خود را انجام دهیم: "ما برای ادای تکالیف جنگیده ایم و نتیجه فرع آن بوده است... همه ما مأمور به ادای تکالیف و وظیفه ایم نه مأمور به نتیجه" (پیشین).

دنیای دوگانه، خمینی، دنیای جنگ است و خون و خونریزی. کشت و کشتار که هر که بلما نیست طعمه تیغ ماست. فرمانده، این جهاد، عارف - فقیه است. اوست که دشمن را می شناسد و می شناساند. ما، موظف به ادای تکالیفیم. همین و بس. دنیای اطاعت، سرکوب، سر باختگی و سر بازی. پس چندان هم بیپوده نیست که حزب الله فریاد بر می آورد که "ما همه سر باز توئیم، خمینی! گوش به فرمان توئیم، خمینی!" جانا، سخن از زبان مامی گویی! دنیای خمینی، بیگانه با مهر و آکنده از کین است. نه رحمی، نه تسامحی. همه چیز و همه جا نابردباری و ناشکیبایی. به اشارتی، هر کس در منجلاب کفر فرو می رود. و این اشارت از عارف - فقیه می آید. عرفان خمینی، عرفان بیرحمی و قساوت است. درد نیای او، ذرات وجود را عشق و محبت سر مست نکرده است و کسی را به نوشیدن باده ازل نمی خوانده اند. در عرفان او آرامش و سکون و خلسه ای نیست. همه جا کینه است. جهان خمینی، در محاصره، بدیهاست و بدیها بسیار اند. ساکنان این جهان، هر یک، در گوشه ای به خود آزاری نشسته اند و ریاضت کشان در مبارزه، بی سرانجام نور و ظلمت درگیرند. بر فراز این جهان، عارف - فقیه جای گرفته است و اوست که بر این جهان، ولایت می کند. این ولایت هم از مقوله نبوت و امامت است یعنی نوعی رسالت الهی است که مشیت خداوندگار پدید آورنده آن است (حتی برخی از عارفان مرتبه و ولایت را از مرتبه نبوت هم مهمتر می شناسند!) تا از سوی اهل رحمت را ارشاد کنند و از سوی دیگر هم اهل زحمت را برانندازند.

بر این پایه ها، نظریه ولایت فقیه تدوین می شود. نظریه ای درباره منشأ قدرت و چگونگی اعمال قدرت در جامعه. تنها منشأ قدرت، مشیت الهی است. پس همه چیز باید در اختیار مطلق قدرت دینی باشد و قدرت دینی نیز در اختیار مطلق مقام عالیرتبه، جهان دین یعنی فقیه اعلم و ارجح (باید اشاره کرد که در اینجا هم معلوم نیست که آیا بنظر خمینی هر مرجع تقلیدی شایستگی احراز مقام ولایت فقیه را دارد یا این امتیاز فقط به آن دسته از اهل عمامه منحصر است که به تلفیق شریعت و طریقت عقیده دارند؟).

جهاد اکبر و جهاد اصغر، شریعت و طریقت، دیانت و سیاست، همه این دوگانگی های بینش خمینی در ولی فقیه و اطاعت کورکورانه از اوست که وحدت و انسجام خود را پیدا می کند. نظریه ولایت فقیه حاصل ترکیبی نامیمون است از فقه و عرفان. و آنجاکه عرفان با فقه در می آمیزد بینشی استبدادی و خودکامه پامی گیرد که ازین حیث گوی سبقت از همه بینش های استبدادی می برد. ولایت فقیه دستور العمل ایجاد و اداره مدینه فاضله اسلامی را بدست می دهد.

بدبختی بشریت از دوری و دور افتادگی از دین و ارزش های دینی، آنها بهترین و کاملترین

ادیان یعنی اسلام ناشی می‌شود. راه رستگاری بشریه کار بستن همه دستورات اسلامی است. اینکه این دستورات کدامند و کی و کجا و چگونه باید به کار بسته شوند، بر عهده ولی - فقیه است. اوست که همه چیز را تعیین می‌کند و تصمیم می‌گیرد. از او گفتن است و از همه دیگران اطاعت محض. به این ترتیب اسلامستان، فقه آباد یا فقیه شهر پدید می‌آید. ناکجا آباد ولایت فقیه یا مدینه، فاضله، خمینی‌گرایان که جامعه نیست و شهروند ندارد بلکه امت است مرکب از مؤمنانی یا خودآزار و در هر اس از سقوط در ورطه، ضلالت و کفر و یا مطیع و سربزیر و دنباله رو. و همه در حال دگرستیزی و پیکار با کفر جهانگیر.

در بستریک جنبش خلقگرایانه، مخامبین گوناگون و چهساناها مانگ اگر نه متضاد اندیشه و رفتار خمینی جذابیت و قابلیت نفوذ بیشتری به شخصیت اجتماعی - سیاسی او می‌دهد. هر کسی از ظن خودش یا رمن... خلقگرایی در روایت ولایت خمینی، صغه دینی دارد و در تحکیم سلطه، خود از همه اعتقادات و باورها و خرافات آنجهانی و اینجهانی یاری می‌گیرد. خمینی سنت پرست سنت شکن و مرتجع دگرگونی طلب، رهبر آرمانی این خلقگرایی است؛ اسلام در خطر است. فساد همه عالم را گرفته است. فریادرسی باید. خمینی فریاد رس است یا چنین می‌پندارد. یعنی احساس رسالت می‌کند: ولایت هم نوعی انجام وظیفه الهی است. ولایت فقیه ملخض بینش اجتماعی - سیاسی خلقگرایی خمینیگرایانه است که ایجاندنوعی دینسالاری استبدادی را هدف دارد: فقه آباد خمینی نقطه اوج خودکامگی و خودسری است. نفی همه ارزشهای بشری سنگ بنای این مدینه، فاضله است.

نظریه ولایت فقیه، خواه و ناخواه، روحانیت را در برابر مسئولیت‌های تازه‌ای قرار می‌داد: ازین پس روحانیت تشیع با همه مدارج و مراتب شبه کاستی خود می‌باید رتق و فتق امور امت اسلامی را به عهده گیرد، در همه جا باشد و بر همه چیز و همه کس نظارت و قیمومت کند. چنین تصویری از نقش و وظیفه روحانیون در جامعه، یکسره بیسابقه بود و آشکارا از بدعت - گذاری خیر می‌داد. از جمله ازین رو بود که روحانیت شیعه از آغاز استقبال چندانی از "ولایت فقیه" نکرد. برخی دخالت در کار سیاست را کار روحانیت نمی‌دانستند. برخی دیگر جدایی دین از دولت را می‌خواستند و با لآخره برخی نیز چون آیه الله زنجانی به نقد سیاسی این نظریه می‌پرداختند تا بگویند که این ولایت فقیه پیش از آنکه پایه در دین اسلام داشته باشد متاثر از بینشهای پیش از اسلام ایرانیان است. چرا که ولایت فقیه چیزی جز روایت تازه‌ای از سلطنت کسریان آن ایام نیست. سخنان انتقادآمیز با گذشت زمان بیشتر و بیشتر شد تا آنجا که در دو سه ساله اخیر هم مخالفان زبان به مخالفت آشکار گشودند و هم خمینی در نوشته‌ها و گفته‌های خود به انتقاد از فقیهان متحجرو سنت پرست و کوردل و مرتجع پرداخت. ضمن اینکه همچنان تاکید کرد و تکرار که فقه سنتی از هر عیب و نقیصه‌ای مبرا است و به همین جهت ابداً نباید در اندیشه، نوسازی و نوآوری در فقه و فقهات بود! و با اینحال زمانی نمی‌گذشت که خود فتاوی تازه‌ای منتشر می‌کرد که ریشه چندانی در فقه سنتی و متداول نداشت و آشکارا از سنت شکنی خیر می‌داد اگر نه از بدعت گذاری. اما در این زمینه واپسین مرحله تحول خمینی از هر جهت نامنتظر بود: ولی فقیه که عمری از محاسن و مزایای فقه گفتگو کرده بود و فقه را حامل بهترین

راه حلها برای مسائل بشریت دانسته بود به یکباره اعلام می‌کرد که سیاست و اقتصاد و مملکتداری حذاقت و صلاحیت خاص می‌خواهد و از اینهمه، فقیهان بی‌بهره اند و با آموختن فقه و تفحص در متون کتب فقهی معمول و متداول هم نمی‌توان صلاحیتهای لازم را برای اداره امور "امت اسلامی" تحصیل کرد. به این ترتیب ولی فقیه، فقاهت را به کناری می‌زند تا اداره "فقه آباد" خود را به اهل سیاست بسپارد. در ولایت فقیه، ولایت از فقاهت فاصله می‌گیرد و اجتهاد در مسائل سیاسی و اجتماعی شرط لازم احراز مقام رهبری امت اسلامی می‌گردد (خمینی منشور برادری، ۰۰۰ در پاسخ به نامه حجت الاسلام محمدعلی انصاری، ۱۰/۸/۱۳۶۷. کیهان ۱۶/۸/۱۳۶۷).

این "نوآوری" اساس ولایت فقیه را نفی می‌کند و بازگشتی است به همان موضع متداول و مرسوم علمای دین در مقابل قدرت سیاسی. در جهان اسلام، خلیفه با اینکه خلیفه الله بود اما مظهر قدرت مذهبی نبود. در هر زمان چه امین بود و چه سامون و چه بنی امیه و چه بنی عباس، جهان سیاست جهان خلیفه بود و جهان دیانت، جهان علمای دین. در میان شیعیان هم چنین بود: "روابط حسنه" روحانیان با سلاطین زمان خود بر اساس چنین تقسیم کاری استوار بود. هیچ سوء تفاهمی در میان نبود. تنظیم دنیا با اینان بود و تنظیم آخرت با آن دیگران. این یکدلی برای آن یکدلی دعای خواند و آن یکدلی هم برای این یکدلی قبه و بارگاه می‌ساخت و پابره‌نه به زیارت می‌آمد.

اکنون در فقه آباد خمینی نیز در برابر اجتهاد دینی، اجتهاد سیاسی قد علم می‌کند و ولایت فقیه دوشقه می‌شود. عنصر فقهی به نفع عنصر غیر فقهی به کناری زده می‌شود. معنای "منشور برادری" خمینی هم چیزی جز این نیست: کار دین با شیخ الاسلام و امام جمعه است و کار دنیا با خلیفه و سلطان. ضمنا هر دو هم خلیفه الله هستند و ظل الله... "خدا، شاه، میهن شعار من است"...

این نخستین بار نیست که آشکار می‌شود که فتوای شرع همه‌کاری نمی‌تواند بکند. و اهل شرع به سازش و مصالحه جویی با واقعیات سرسخت اجتماعی می‌پردازند. هر برهه از تاریخ دین اسلام آکنده است از "حیله" فقهی و "کلاه شرعی"، یعنی راه‌حلهایی "اسلامی" برای رودررو شدن با واقعیات غیر اسلامی. کلاه شرعی در واقع کلاهی است که واقعیات بر سر اهل فقه و شریعت می‌گذارد. اکنون نیز در زیر فشار مقتضیات روزمره، الگوی آرمانی فقه آباد خمینی بیش از پیش دگرگون می‌شود. چرا که این مقتضیات روزمره از زیر پشته سردر نیامورده است و از ضرورتها و محدودیتهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی سرچشمه می‌گیرد. در دیروز تاریخ هم اینگونه مقتضیات بود که داعیه جهانمداری اهل شریعت را به بن بست کشانید. در امروز ایران هم، همین روند در دست وقوع است. به عبارت ساده‌تر الگوی اسلامی خمینی که بیش از یک خیال پروری آرمانگرایانه چیزی نیست، با همه خونها و زندانها و خونریزیها، سرنوشت بهتری از دیگر خیال‌پروریهای نوع خود ندارد. بارها و بارها، خمینی در گفته‌ها و نوشته‌های خود برای این نکته تاکید کرد که اسلام تاکنون هرگز به عمل در نیامده است. به زعم او این شکست، نه از نفس اسلام که از قدرت نیروهای غیر اسلامی سرچشمه گرفته است.

امادرسخن او معلوم نیست چرا امروز، این نیروهای غیراسلامی باید دیگر برای مقاومت در برابر اسلام رانداشته باشند؟ اهل شریعت، در همه حال سودای آن داشته اند که بر دنیا و آخرت بندگان خدا حکومت کنند و هم امور دنیوی و هم امور اخروی را طبق میل و نظر و مصلحت و منفعت خود سر و سامان دهند. اما اگر هیچگاه به چنین مقصودی ناائل نیامده اند درست به این علت بوده است که وجود عوامل، فضاها و نیروهای نادینی در اجتماع چنین کاری را مانع شده است. و همواره واقعیات اجتماعی سرسخت تر از آن بوده که در برابر این رویاهات تسلیم شود. ریشه مصلحت جوئیهای خمینی را نیز باید در همین "مقاومت مقتضیات روز مره" جستجو کرد. اکنون دیگر حکومت ولایت فقیه، مطلقه می‌گردد که اطاعتش بر همه کس واجب باشد و دخالتش در همه چیز ممکن و مجاز. سپس با "منشور برادری"، این حکومت نه حکومت همه، اهل شرع، بلکه حکومت موافقان و مدافعان نظریه و ولایت فقیه می‌گردد. یعنی کسانی که بر اساس نظریه و ولایت فقیه، قدرت سیاسی خود را توجیه و اعمال می‌کنند. این کسان که به بسا به خون یکدیگر هم تشنه هستند در هر حال هم نظریه و ولایت فقیه را همچنان سپر بلای خود می‌کنند و هم هشدار خمینی را که "اگر دیگران بیایند از ماهیچ نخواهد ماند" آویزه گوش کرده اند و در یک چیز توافق دارند که همان "حفظ قدرت سیاسی" است و به خاطر حفظ این قدرت، همه پلیدیها را پاک و همه ناشایستهارا شایست و بایست می‌شمارند. حکومت کنندگان در واقع جبهه‌ای تشکیل داده اند تا زیر لوای "ولایت فقیه"، قدرت سیاسی را از آن خود نگه دارند. اما حفظ قدرت اگر تصمیمگیری و اعمال قدرت را به دنبال نداشته باشد حکایت از ضعف و زبونی اهل حکومت می‌کند. بر این اساس است که می‌توان گفت که هیچ زمان حکومتیان ایران این چنین در مانده و ناتوان نبوده اند. در ایران امروز که ایران پس از انقلاب است، قدرت سیاسی بوسیله ترکیبی از جمهوریخواهان اسلامی اعمال می‌شود که ائتلافی جبهه‌گونه را تشکیل داده اند و جبهه‌های حکومت می‌کنند. جبهه اینان، جبهه اسلامیان ولایت فقیه است. ولایت بیچون و چرای خمینی. هر حکومت جبهه‌ای محکوم به تحمل تنشهای دورنرزی ناشی از ناهمگونی عناصر مرکزیه، خود است. در "حکومت ولایت فقیه" بر این تنشهای درونزا، تنشهایی بیرونزا، ناشی از شرایط دوران انتقال قدرت نیز افزوده می‌شود. دوران انتقالی یعنی دوران تزلزل و بی‌ثباتی قدرت سیاسی. این دوران، همچون هر دوران برزخی، زمانه التهاب و بحران و سازش و تصفیه است. این التهابها و بحرانها از جنگ برای قدرت در میان گروههای حاکم و کوشش هر کدام برای کسب و گسترش و تحکیم سلطه و اقتدار خود حکایت می‌کند. در میان نورسیدگان هنوز گروه یکدست و متجانسی پدید نیامده است که از آزار حریفان و رقیبان در امان باشد و آسوده خیال بر مستند قدرت تکیه زند. "جبهه" کژی می‌شود و مژ اما همچنان مانده است. چه کرده است؟

دهسال پس از به حکومت رسیدن اسلامیان در ایران و دوسه ماهی پیش از مرگ خود، خمینی با جرأت در "یک تحلیل منصفانه از حوادث انقلاب و خصوصاً از حوادث دهسال پس از پیروزی" می‌نویسد که "انقلاب اسلامی ایران در اکثر اهداف و زمینه‌ها موفق بوده است و بهیاری خداوند بزرگ در هیچ زمینه‌ای مغلوب و شکست خورده نیستیم. حتی در جنگ پیروزی از آن ملت ما

گردید" (پیام به مراجع اسلام، روحانیون سراسر کشور، مدرسین و طلاب حوزه‌های علمیه و ائمه‌جمعه ۰۰۰ ۱۳۶۷/۱۲/۳، کیهان ۱۳۶۷/۱۲/۶).

خودستایی از خصایص همه حکومت‌های خودکامه است. کلمات قصاری این چنین، بر لسان و بنان همه خونخواران و مستبدان جهان جاری است. خمینی نیز از این قاعده، مستثنی نیست. امانظری بر سبیل اجمال بر ایران امروز نشان می‌دهد که این سخن خمینی از بی‌پایه‌ترین سخنهاست.

بسیاری بلیه خمینی را با حمله مغول و تاتار یا با هجوم اعراب قیاس می‌کنند. در هر حال به جرات می‌توان گفت که در تاریخ سرزمین ما، کمتر حکومت و حکومت‌کننده‌ای، این چنین ظلم و فساد و جور و غارت کرده است. تراژنامه این حکومت، خون و سیاهی و تباهی است. و این تراژنامه، نوعی حکومتیانی است که اندکند و پایه‌های حکومت خود را لرزان می‌بینند و با شگردهایی چون "جنگ جنگ تا پیروزی"، خرابی می‌آفرینند تا در خرابه‌ها و ویرانه‌ها حکومت کنند.

اکنون ایران آریامهری از میان رفته است بی آنکه مشکلات و دشواریهای ایران آن روز از میان برود: بسیاری از مشکلات، به همراه دشواریهای دیگر و چه بسا توانفرساتر، سراسر واقعیت جامع را در بر گرفته است. در برابر خودکامگی، فساد، خفقان و سرکوب اسلامیان امروزی رفتار شاهیان دیروزی کودکانه و ناشیانه به نظر می‌رسد.

اگر ایران آریامهر ژاندارم منطقه بود، زرادخانه درست می‌کرد این يك صطوك قطع. الطریقی است که بازار سلاحهای جهان را گرم می‌دارد. آن روز هم صحبت از فساد می‌شد "از کجا آوردن" نام عمارت بلندی می‌گردید امروز فساد سراسر زندگی عمومی را به خود گرفته است: بدون رشوه و ارتشا، واخادی، هیچ نفسی بالا نمی‌آید و دلان و روشوییگیران در همه جا و همه کار حاضر و فعالند: از قاچاق اسلحه گرفته تا فروش مواد مخدر، میدان ترکتازی و فعالیت اسلامیان و ملایان است. این شیفتگان ارزشهای معنوی، دلباختگان واقعی مادیاتند و به خاطر پیشیزی، نه تنها قیصریه، که چندین مسجد جامع را هم به آتش و نابودی می‌کشند. در جهان امروز، نام جمهوری اسلامی ایران، بانام رسوائیها و فضااحتیهای مالی و سیاسی همراه است. این حکومت که خود را دشمن صهیونیسم بین المللی می‌داند ناگهان سراز قورخانه‌های اسرائیل در می‌آورد و همان زمان که پنجه در پنجه شیطان بزرگ دارد و اینجا و آنجا، خون آمریکایی در شیشه می‌کند، از دادوستدهای خود نیز هیچ باز نمی‌ایستد. جمهوری اسلامی، یار بیدار بین الملل ارتجاع و سرکوب و کشتار و فساد است. دنیای تملق، پشت هم اندازی و عتبه‌بوسی است: آریامهر "سایه خدا" بود و این يك "روح خدا" با مرگی از مقوله "عروج" و "ارتحال".

اکنون تملق به مرحله تعبد و تقدس و تألیه رسیده است. در دوران آریامهر، اگر فقیر بود، قحطی نبود و اگر نابرابری بسیار بود بیماری کمتر بود. امروز فقر است و قحطی، بیماری و بیکاری و نابرابری. و این همه، روز افزون. و در هر حال همراه با سرکوب آشکار و نهان، در همه حال قاطع و بی‌امان. در دوران آریامهر، برای برخی فردا تاریک بود. امروز، از هم اکنون

همه چیز در ظلمات فرورفته است.

چنین است دست آوردهای دهسال حکومت جمهوری اسلامی ایران. آری، در سالهای پایانی قرن بیستم رژیم اسلامی آینده‌ای پرهراس و تاریک در برابر ایرانیان قرارداد داده است. "سال به سال دریغ از بار سال" حکمت عامیانه‌ای است که بر زبانهای گذرندگان واقعیت تلخ ایران امروز را بیان کند. در چنین شرایطی مسائل و مشکلات روز افزون و گوناگون جبهه ولایت فقیه خمینی را به مضاف و رویارویی خوانده است. دیگر حفظ قدرت کافی نیست باید اعمال قدرت هم کرد. چراکه هر روز دشواریها همچنان برهم انباشته میشود. و حاکمان نه یارای سازندگی و ترمیم کشوری جنگزده و ویران را دارند و نه می‌توانند به مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه بپردازند. سردرگمی، بی‌حوصلگی، سرخوردگی و بی‌په‌ودگی در همه دلها و بر همه زبانهاست. و از اینجا تا خشم کور و فریاد و عصیان و انفجار راهی نیست. فضای جامعه حریق می‌طلبید و در خشکی برهوت دینداران، هر شراره‌ای آتش افروز می‌شود: بارها و بارها در همین ایام و در کشورهای دیگر، مردمانی از پی نان و آب، از سر حرص و کینه به پا خاسته‌اند. و حکومت و حکومتیان درمانده مانده‌اند. فریاد از گرانی و کمی و کم‌یابی، خشم از بیدادها و بی‌عدالتیها و بی‌په‌ودگیها، کینه از اینهمه ریا و دروغ و تزویر در دلها نمی‌ماند. از حد طنز و شوخی و متلک و نکته‌گویی و دشنام و نفرین می‌گذرد و ناگهان نهیبی، لہیب می‌شود مگر آتش به زندانها افتد. در ایران امروز فضا، فضای انفجار است. باید چاره‌ای ساخت و در این راه و بیش از پیش، دیگر، دست اندازگان قدرت را توافق جبهه‌ای کار ساز نیست. اکنون در میان حکومتیان و اهل قدرت، کم نیاید باشند کسانی که رسیدن مقتدری قادر را آرزو می‌کنند. در چنین شرایطی نظام سیاسی به اضمحلال و ناتوانی دچار شده است و در این شرایط است که تغییرات کودتاگرانه، گهواره ولادت مستبدان خودکامه از ناپلئون تارضا خان می‌گردد. اگر "جبهه" ولایت فقیه "همچنان در تعادلی ناپایدار به حیات خود ادامه دهد، یعنی همچنان از قدرت تصمیمگیری بی‌بهره بماند، تشدید بحران اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی می‌تواند به صورت انفجار اجتماعی نمودار شود."

این انفجار، اگر هم در رسد، انفجاری است در سبک و سیاق قیام و شورش جوانان الجزایری و یابلوای نان زنان تونس: یعنی بیانی برهنه و عریان و آشکار از خشم و کینه و نفرت حکومت شونده‌گان از حکومت کنندگان. این انفجار حاصل کار جنبش مخالف (اپوزیسیون) نیست. این جنبش مخالف در بحران و ناتوانی است. شاید به عراق توان گفت که تنها نقطه، قوت حاکمان امروز ایران ضعف جنبش مخالف ایشان است. امروز در صحنه سیاسی ایران مخالفان فراوانند و مخالفت بسیار است اما هنوز هیچ سازمانی نتوانسته است این مخالفت را سازمان و سامان دهد و یا حتی گام به راهی گذارد که سرانجام به چنین مقصودی بینجامد: نه در ایران چنین جنبشی وجود دارد و نه در بیرون از ایران. هر چند که رژیم، هم در ایران با مبارزه مخالفان روبروست و هم در بیرون از ایران، در میان گروه فراوان مهاجران و پناهندگان، حرکت‌های مخالف به چشم می‌خورد. هنوز نه آن مبارزات چشم‌انداز روشنی دارد و نه این

تلاشها امیدی برمی انگیزد.

جنبش مخالف سیاسی، از وجود مخالفان فراوان پدید نمی آید. فراوانی مخالفان از انزوای قدرت حاکم حکایت می کند و نشانه ای از وجود بحران سیاسی است. آن زمان که این مخالفان در راه تحقق خواستهایی بسیج شدند و سازمان یافتند و به جنب و جوش درآمدند می توان از جنبش مخالف سیاسی سخن گفت و در فکر فردای تاریخ حکومتیان بود.

از نشانه های بحران و ناتوانی و عجز حرکت های مخالف از جمله پناه بردن به دنیای وهم و خیال و معجزات است. این چنین است که در میان مخالفان، ناگهان بمرور دادی، به خمتی به امری یا به واقعه ای آثار و نتایج اعجاز آمیز نسبت داده می شود و آنگاه همه، ظهور این آثار اعجاز آمیز را بیصبرانه انتظار می کشند. نوعی انتظار تا "دستی از غیب برون آید و ...". به این ترتیب است که "پایان جنگ ایران و عراق"، "مرگ خمینی"، "جنگ جناح های قدرت"، "بیسوادی و عدم قابلیت در مدیریت" را مبشر پایان کار حکومت حاکمان امروزمین می دانیم. پس عنقریب است که ...!

امانه "جنگ جناح های قدرت" و نه "عدم کاردانی" حاکمان اسلامی گرهی از کار مخالفان گشود و نه "ده سال جنگ و نوشیدن زهرابه" قطعنامه ای "جمهوری اسلامی را به تلاشی کشاند و نه مرگ خمینی در انفجاری ناگهانی از شادی و شغف، همراهانش را به گورستان فرستاد. ناگهان و ناگهانی در تاریخ وجود ندارد. رویدادهای تاریخ حاصل کشمکشها و کنشها و واکنشهای نیروهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است. هیچ قدرتی بخودی خود سقوط نمی کند و در غیبت جنبشی از مخالفان سیاسی، چه نظام های خونخوار و خونباری که در برابر شدیدترین بحران های اقتصادی، فرهنگی یا سیاسی هم دوام آورده اند.*

اکنون خمینی رفته است. سألها باید تا کابوس او از یادها زدوده شود. خمینیگری هم باید برود. بکوشیم تا در رفتن این یک نقش و سهمی داشته باشیم. ایران فردا، ایران بی خمینی و خمینیگری را بسازیم. ■

ناصر پاکدامن

* برای بحث بیشتری در زمینه، گفتار سیاسی و فقه عرفانی خمینی نگاه کنید به نوشته دیگر از همین قلم:

- ملاها و آدمها، الغیا، ۴، پائیز ۱۳۶۲، ص ۸ و ما بعد

- حزب الله، رحمت، زحمت و معرفت الله. فصلی در گل سرخ، دوره، جدید، جلد ۱،

تابستان ۱۳۶۴، ص ۱۰۷-۸۶

گزیده های از گفتار امام رادرمین زمینه در کتاب زیر گرد آورده اند:

امام خمینی: مبارزه بانفس یا جهاد اکبر. قم. انتشارات آزادی. ۱۳۹۴ق. ۶۴ صفحه.

درباره نظریه ولایت فقیه از جمله نگاه کنید به:

الف. پایا: ولایت مطلقه فقیه. چشم انداز. ۴، بهار ۱۳۶۷، ص ۴۹-۱۵.